

وَرَقَمَ الْكَلَامَ (بیکر کردن را - و نیز
 ترقیق کنایه کردن از چیزی و منه
 المثل آهَنْ صَبَّوْهُ تَرْقِیْنِ وَالْأَمَلِ
 قِي حَابَانِ تَزَلُ بِعَوْمٍ فَخَافُوهُ وَ
 نَعَبُوهُ فَلَمَّا فَرَّخَ قَالَ إِذَا مَجَّحُوْنِي
 لِيْفَ أَخَذْتَنِي طَرِيقِي فَقَتِلْ لَه الْمَثَلِي
 تَكْنِي مِنْ الصَّبْوَحِ
 رَقَمَ لَهُ (۷) ربانی نمود برونه +
 و نیز تَرْقِی (تنگ دل شدن
 رَاسْتَرْقِيَهُ) بنده گرفت ادا - و استر
 الماعز فرود رفت آب در زمین مگر اندک
 + و استرَقِي الشَّيْءُ (تنگ گردید
 رمال مَرَقَمِ (شتران اندو براسه
 فرهی یا لغری
 رَقَمَ رَقَمٌ (جنبه درخشید و آمد رفت
 + و تَرْقِی الدَّمْعُ (برگشت آب چشم
 و بر سر رفت و دان + و تَرْقِی الشَّيْءُ)
 درخشید + و نیز تَرْقِی (گردان معلوم
 شدن آفتاب یقال تَرْقِیَتِ الشَّمْسُ
 إِذَا صَارَتْ كَأَنَّهَا تَدُرُّ
 رَقِي (رَقَلَةٌ) بالفتح خرابی بلند که
 دست بردن زسد رَقِي (رَقَالٌ) بالکسر
 جمع
 رَقَالٌ (رَقَالٌ) رَمْنٌ که آن بر دست خراب
 بر آید
 رِقَاعَةٌ (مِرْقَالٌ) بالکسر شتر ماده طاب
 + و لقب هاشم بن عتبہ رضی الله عنه
 لَكَ قَدْ عَلِيَا كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ أَقْطَاعُ
 الْمَرَايَةِ يَعْصِفِينَ وَكَانَ يُرْقِي الْمَاءَ
 وَالْمِرْقَالُ (کنیت رقبان است
 و نامش عطاردین آید که یکی از بی
 عقاد است
 رِقَاعَةٌ (مِرْقَالٌ) کمن شتر ماده شاب

بدر مرقلة بالکسر و مثله
 رَأَقِلُ (رَقَالٌ) بشانص و به وقت +
 و رَقَلُ الْخَازِمَةُ (لی کرده یا با
 رَقَمَ رَقَمٌ (بفتح نوی از نگار خط
 دار یا نوی از ربا یا از چاه دار کتاب و دستی
 و به + و جَاءَ بِالرَّقَمِ (دیگر که بینی ببار
 آورد
 رَقَمَةٌ (بفتح مفراد که اش - و دریا فرام آید
 گاه آب درود خبازی که بفارسی نان کلاه است
 و قیمت نزدیک است لغری و قیمت یک کبیره
 رَقَمَاتٌ (معدنی است در پاهای کوهین
 که بناخن ماند یا نشان در دماغ کراه ران
 خریدرتند سه در بازی و تور یا در گوشت
 بی مری متصل باطن درام است یا
 در گردان سقور و در مغاز است بنامیه
 همان و در پشته است از پشتهای حره که
 رنگش سُخْجٌ بزروی نامت و در ضمیمه
 در زمین نمی اسد
 رَقَمٌ (محرکه سختی و بلا موضعی است
 به نین و منه اسهام الرقیات +
 و یَوْمُ الرَّقَمِ (و لیکن روزیست از سزا
 عرب عقربیه قدرزل فرس عنصر
 بن الطخیل
 رَقَمَةٌ (محرکه گیاهیت
 رَقَمٌ (گتف سختی به + و جَاءَ بِالرَّقَمِ
 ای بالکثیر و بنیت الرقَم) بلا سختی
 و یقال وَقَعْفِي الرَّقْمِ (و الرقما اذا
 وَقَعْفِيَا لَا يَتَوَقَّمُ بِهِ
 رَأَقَمٌ (بفتح بدترین بار است
 یا بار پسته یا از نر که ماده آن رَقَمَاءُ
 است آرقم جمع + و می است از
 تعلب و هم آرقم ایضا
 رَقِيمٌ (کاسیر نخته و روایت و تحبیه و
 و قیمت

و اسب حرام بن و اسب و نام قره اسب
 کتب یا کوه ایشان یا سنگ ایشان یا
 وادی یا سنگ بزرگ یا لوح ارزیز که بر آن
 نام رسب و درین رقمه ایشان نوشته
 (رَقِيمَةٌ) کسبند زن ملکه با عفت و
 بارسلک
 رَحْمَةُ بِنِ رَقِيمِ (کزیر صحابه
 بدیت
 رَمَرَقَمٌ (کنز قلم و یقال للشدید
 الغضب طغاً مَرَقَمٌ و کذا اجاش
 و غلام و طقم و اذ نفع و قد ف مَرَقَمٌ
 (مَرَقَمٌ) خط دار + و کتاب مَرَقَمٌ
 نامه هر کرده + و ثوب مَرَقَمٌ (نقوشم)
 اگر پاهایش خط در پاهای بی باشد
 (مَرَقَمَةٌ) خط در زمین کم نبات +
 و دابة مَرَقَمَةٌ (استد که بر پاهای
 آن خلوط و رخ باشد
 رَقَمٌ (رَقَمٌ) بشت و منه قولهم
 هُوَ يَرْقِمُ الْعَمَاءَ مَعْنَى عَانِقٌ وَقَادِرٌ
 بر تصرف بر اسم است + و رَقَمٌ (لکتابه)
 نقطه نهاد کتاب یا در لوح و بین نمود
 مهر کرد بر آن + و رَقَمٌ (الثوب) خط بار
 یافت یا در راه و نیز رقم کتابت کردن
 (رَقَمٌ) الثوب تَرْقِيمًا) نقطه
 یافت جامه را و خط دار کرد و نیز
 ترقیم کتاب کردن و آراستن
 خط و نقطه نهادن تا وضع گردد
 و نزدیک با هم نمودن سطوح را
 + و ترقیم در حساب نشان و
 علامت مزایای دیوان خرج را
 که بر ر قاع و تو قیاست و در افراد
 حساب کنند تا ممکن نباشد که
 بجای سپید و قلیت که در آن

حساب واقع شود
 رِقْن (دَقْن) حرکت بیخه مرغ
 مر و از خود
 دَقْنَة کما به زن خوش و نیکو
 رنگ آذن خناب کده
 رِقُون کسور حنانه سفیدان
 رِقْتَان کتاب معنی رِقْن است
 رِقْتین کاسیر در هم
 رِقْتَان بکسر حنانه سفیدان
 رِقْتُون بنی مرقم است
 رِقْتُون لِحیته ارقاناً خناب
 کدرش خود را بنام زعفران + و
 اَرِقْن الطعَام نیک مرقن کرد
 آنرا + و نیز ارقان آمده شدن
 بزعفران
 رِقْن لِحیته ترقیست معنی
 اَرِقْن لِحیته است + و نیز ترقین
 کربب با هم کردن سلطه و نقطه ندادن
 خط را تا قطع گردد و آراستن و زینت
 دادن آنرا و ترقین در افراد حساب
 سیاه کردن مواضع آن باشد تا قریب
 نشود که عای خالی و سپید است
 آمد آن حساب واقع شود
 رِقْتَان ارقاناً آمده شد بزعفران
 رِقْتَان المُواظَعَات خناب
 که بنا بر مرقم و لی الحدیث
 ثَمَّة التَّوْبَاتِ المَهْکَة المَرْقَنْ
 ای المتألمة بالزعفران
 رِقْو (افترج) توره که بازگ
 لان از رقص رِقْوَة مثله
 رِقْوَة (افترج) چرخ زدن ترقی
 جمع
 رِقْی (رِقْیَة) انغم انون

و توفیر رِقْی جمع + و آن سماع است
 گریزان عربی و بجای الهی و صفات
 وارده او تعالی باشد و نیز بر رقیه بگیمه
 بنور
 رِقْی (رِقْیَة) کفاح مردانسون که
 او کذا یقولون رِقْیَة و الهام و البانعة
 رِقْو کشد ادمثله و محمد مرادی
 این ابما هم معروفه به رِقْو مدث
 است
 رِقْی کسی موضعیت + و عهداً
 بن شقی بن رِقْی معالی است
 رِقْیَة کسینه نام دختر بنی علی الله
 علیه و سلم نام دو صحابه دیگر رضی
 الله عنهن + و رِقْیَات علی
 الجمع لقب عبد الله بن قیس بدان
 است که او را چند زن یا چند جده یا
 چند حبیب بودند بنام رقیه
 رِقْیَة (رِقْیَة) بافتح و یکس با پی نهان
 من کسر هاشبها بالآلة التي علی
 بها من فتحها قال هذا موضع
 یفعل فیها مرقی جمع
 رِقْیَة (الانف) بافتح و طرف بینی
 رِقْی (رِقْیَة) و رِقْیَة و رِقْیَة
 مدید بر وی انون خود را
 رِقْی (رِقْی) لکنه رِقْیَة بالف و
 رِقْیَة بر آمد برده + و طقی فی
 السلم بر آمد بر نردبان و منه
 قولم ارق علی ظلمک ای
 امش و اصعد بقدر ما تطیق
 و لا تحمل حبله نفسك ما لا
 تطیق
 رِقْیَة (رِقْیَة) برداشتن کلام از کسی
 و نقل کردن در سخنان پیش و سه

یقال رِقْی علیه کلاماً ترقیه
 إذا رَفَع
 (رِقْی) بر آمد بر نردبان
 (رِقْی) بر آمد بر نردبان + و ترقی
 فی العلم ای کرقی لیلدر جبه
 (استرقاوه) رقیه خواستن و منه
 استرقیته فوقانی رقیه
 رکب (رِقْب) بافتح شتر سواران
 ده عدد و افزودن اسم جمع است یا جمع
 و گاهی برای اسب سواران هم باشد
 اَرِقْب و رِقْو ب جمع + و موش +
 و رِقْب مصری و بیکر می باشد
 یا نامی و پدر قبیله است
 رِقْبَة (رِقْبَة) بکسر نوعی از برشت
 و برشت اسم است رکوب را
 رِقْب (رِقْب) حرکت زاربان آن یا
 فرج یا ظاهر آن یا رکبان بن برده آن
 که بر آن گوشت نسج است یا قاص
 است زانرا قاله الخلیل و قال
 الغرأ هولهما جمعاً اَرِقَاب و
 اَرِقَاب جمع
 رِقْب (رِقْب) بافتح یک شتر سواران
 کتر از رِقْب
 رِقْبَة (رِقْبَة) انغم پنج برده صلیبانه
 که بناتی است و شتی و زانو یا جانی
 بارگی ساق و ذراع ستور یا آرنج
 از هر حیوان رِقْبَات سکون کاف
 و ضم و فتح آن جمع + رِقْب کسر و
 مثله و کذا لعل کل ما کان علی
 فحله الا فی ذوات الیاء فانهم
 لا یخزکون موضع العین منه
 بالضم و کذا لعل فی المضاعف
 و معر و لویت بهائیف + و

ذوات مرکبة) قب عکری است +
 و قاش نبت رگبه) رکب
 بن لوی است
 رگبه) کمر و شهریت بین +
 عتق کشتی بن سعد بن لب رکب از
 کبار خاندان منسوب است همچنین
 پیروی که بود معتصب است
 رگبه) که صاحب شتر سوار خاصه
 و اذا کان علی فرس او حمار یقال
 فارس او فارس علی حمار و یقال
 یقال لرکب الحمار فارس بل یقال
 حمار و رکب عام است رکب و
 رکبان و رکوب بضم هم مع رگبه بکر
 اول وقع ثانی مثله و نعل خرابرتنه طور
 رستند تا زمین نرسیده یا شاخ خرابرتنه
 نعل برآمده در سگوه + وهم رکب
 السفینة) لگنار یعنی کشتی سواران
 رکبه) نعل خرابرتنه ماده رسته
 و از زمین نرسیده
 مرکوب) کعبور ستم بر نشستی رگوبه
 بالتاء مثله و منه قولهم ماله رگوبه
 و لا حمولة و لا حمولة او الرکوب
 المركوبه و التکوبه المعینة للکوب
 و الا لزمه للعجل + و طریق رکوب
 راه با سپرده + و رجل رکوب) مرد
 شتر سوار
 رفاقه رگوبه) شتر راه صلح بر نشستی
 با شتر راه نام و پشته است میان که درین
 نزدیک قحج
 رکب) با فتح مکلان زانو و بلیغ رکب
 شتر که یک زانوی آن بزرگ از دیگر
 باشد
 رکوب) بضم شتر سواران زانو

رکب است
 رکب) با کسر شتران که جان سفر کرده
 شود واحد ندارد یا واحد آن واحد است
 رکب گنبد و رکبات و رکاب
 جمع + رکب زمین رکب گنبد جمع
 و جدار احیم خناز محدث + و رکب
 اسحاب) باد + و زیت رکب)
 روغن زیت که از شام آید و انما قبل
 رکب) لانه یحمل من الشام علی
 الابل
 رکب) با کسر موضعیت ترکیبی
 رکب) کاسیر چیزی اندر چیزه نشانه
 و آنکه با دیگر هم سوار سے باشد
 و در زمین یعنی پاره از زمین که کنار راهی
 آنرا بلند کرده و آن جنبی یا راحت
 کارند یا جوسه میان دو کوز زمین یا جوی
 میان دو دستان خرابین یا کشت زاره
 رکب گنبد جمع + و نخل رکب)
 خرابیان بر یک رسته بر جدول و غیر
 آن نشانه
 رکب) کشتاد و مرد شتر سوار
 و قب جد علی محدث بن عمر
 رکب) بانر یعنی رکوب است
 رکبان) با فتح موضعی است
 بخار
 رفاقه رگبه) با فتح شتر راه
 صلح بر نشستی یا شتر راه رام رگبه
 مثله
 رکبان الشقیل) با ضم آخچه
 از خلاف گندم اول بر آید و آن
 ریشها است که بر خوشه باشد
 رکب) پارای پیه بزیم
 نشسته و مقدم کوبان و آنکه در موخر

کوبان باشد آنرا بولاف گویند
 رکب) نعل خرابین برآمده
 یا شاخ خرابرتنه خرابین برآمده
 رکب) مثله
 رفاقه رگبه) با فتح شتران
 بر نشستی یا شتر راه رام
 رکب) با فتح بر نشستی از ستم و
 کشتی مرکب جمع
 رکب) یعنی مرکب است و
 معرفه موضعیت بخار
 رکب) رکبه رگوبه و مرکب
 با فتح بر نشستی آنرا و رکب
 گناه در زید + و رکب) کلان زانو
 رکب) رکبه رگبه) با فتح زانو
 زانوی او را موسی او گزرت زانو خود را بر
 پیشانی وی زود پیشانی او را بر زانوی
 او زد
 رکب) نزدیک بودی
 رسید اسپ که + و رکب
 الرجل) ستم بر نشستی و اوم او را
 رکب) کعظم اصل و نسبت
 چیزه یقال فلان کعظم المركب
 ای کرم الاصل و اسپ عاریت
 گیرنده بر نصف غنیمت و چیزی اندر
 چیزه نشانه
 رکب) بر هم نشاند آنرا یقال
 رکبت الفحل فی الحوائکم و الفحل
 فی السکام + و نیز ترکیب
 اسپ را بر نصف غنیمت عاریت
 و اون
 رکب) بر نشستی آنرا
 از ترکیب) گناه در زید

| | | |
|---|---|--|
| <p>نیزه را در سینه طاعت آن و در کوز (العرق) بر جت رگ و پدید (از کوز التخل) یا نیت رگ را در در زمین و (از کوز المعطیان) صاحب رگ را زگریدگان (از کوز التوحیحینا) سبخت نیزه را در زمین (از کوز العرق) بر جت رگ و پدید و (از کوز) ثابت شده و (از کوز علی القلوب) گوشه آن را بر زمین نهاده تکیه کرد بر آن رکس (رکس) با نفع بسیار برگردانیدن در حالت نخستین بدون داول چیزی را بر آفران نمودن در کاس بستن شتر را در فعل من نصر (رکس) با کسر پیچید و مردم بیار (رکس) داوی است و کاوی که در مرکز زمین بزند بوقت کوفتن از کسسه موث (رکس) با کسر رسته است که در مدار شتر زبیده بند هر دو دست آنرا بدان بند و تنگ کنند تا سر او معلق ماند (رکس) و کسری علی سر کج یا رن دانند آن که در زمین نیگسره برده شود مانند آنچه (رکس) گروهی است میان نرسانان و صابین (رکس) بسیار بی برگردانیدن و قوله تعالی واللّه از کسهم بعاکبوا ای کسهم الی کسهم و ادکسهم بر آمدن گزیت پستان ری و اذاک ختم و ختم فقد نکل</p> | <p>رک و رکب (ثابت و برجای الیه) چیزی (رکب) کعبه شتر را در پیوسته شیر و در قطع کند آنرا و کاسه پر (رکب) پستان گاه مردم و غیر آن (رکب) راست ایستاد ترازو و نیز (رکب) آرمیدن و بر جای بودن و ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب و نصف نهاده و (رکب) الصلوات) سکون ست میان دو حرکت آن مانند طمانیت بعد کرم و جلوس میان دو سجده رکب (رکب) با کسرتن و آواز نرم و مرد و نا عاقل جوان مرد (رکب) با کسرتن عاقل حد است و پاره بزرگ از سیم بازر (رکب) و کسرتن بر کند از تنه (رکب) کجبال عیبه حق سبحانه در کانه پدید آرد و مال همان کرده اهل جا پست در زمین و پاره با نخی سیم و زندگان (رکب) با کسر واحد آن است رکب جمع (رکب) کیفیت سیکه حق سبحانه در کانه پدید آرد و رکب جمع دور اصطلاح اهل رمل نام فک است و آن فک در داخله باشد (رکب) با نفع میان دایره و جای باش مردم و جائی که شکر را قیام لازم باشد (رکب) موضعی است (رکب) در زمین و در زمین زود</p> | <p>(رکب) چیز در چیزه نشسته (رکب) بر هم نشسته و استوار نگهید (رکب) یعنی رکب است رکب (رکب) با نغمه می گوید و گرانند و نامیده آن رکب و اذکاب جمع و مساحت خانه و میان سراسر و نامیده پس سراسر و بنیاد اذکاب جمع (رکب) با نغمه مساحت و کشادگی سراسر در میان آن و پاره تریه که درین کاسه مانده باشد (رکب) کسب موضوعیت (رکب) علی الجمع فاما سے بیان (رکب) با نغمه و المد زمین در دست بند (رکب) کسب از نام سکی در نام اسپ شخصی از قبیله ثابته بن سعده (رکب) با کسرتن که پس در دوازدهت اسپ و کتلاک الشغل اذا تاخر عن ظهر البعیر (رکب) اعتماد کرد و تکیه نمود و رکب الی شوم کوحا) میل کرد بسوی وی و باز گردید و آرام گرفت بوی (رکب) اعتماد کرد و تکیه نمود و (رکب) تکیه نمود بسوی آن یا منظر گردانید اعدا بان (رکب) کاسه پر از قریه (رکب) تکیه کرد و اعتماد نمود (رکب) نوزخ شدن و فراع لشستن و مجلس دوست در کاسه کردن و رنگ نرمان و تصرف کردن در کار</p> |
|---|---|--|

آن معلوم شود کذا ارتکب الشیء یحیی به
 اذا غفر لیه عرف حجته ووزنک
 المرأة) نیک بواج کرده آزار و نیز رتقا
 دست را با گردن بهم مل کردن
 راکت السعاه) باران ریزه بارید
 و ارتکت الراض) جهول باران ریزه
 از راض معترف حکمها نشت از آن
 ارتکت السماء ترکینکا) بدان ریزه بار
 رتکت) کیک بلنج تا یصدقت فاصبت
 و من الجبال الرخوالمند
 الفقی و سکران مریک) آنکه بیان
 سخن را توانند
 ارتکت) مریک گریه و ارتکت
 و ارتکت فی آخری
 که گریه آن
 راکت) است و ضعیف شمرده
 آرایاست و ضعیف یافت
 ارتکت) ضعیفیدن مشک شیر
 سکر آن رفتن بقال توکرک
 ای تخصصه بالزید
 کل رتکل) بالفتح کند تا خودن
 آن بعد از قدامت ترش شدن طعام
 است و بیای زدن اسپ را تا بود
 و یکبای لگد زدن و الفعل من حضر
 ارتکت) باضم بندتره
 راکال) کشادگند تا فروش
 رمزکل) کبیر پسته
 رتکل) بگفتند راه و پهلوی ستور که
 بروی لگد سده راندن و فاختن
 مزارکل جمع
 رتکلان) موضعیت
 راکهن مریک) کفله زمین کوفه
 بهاسه اسپان

رتراکل القوم) بیک کد که زندبا
 یکدیگر
 رتکل الریحل) کد ندیل
 رحین نسود
 رگ م رتکم) بافتح بریم نشامدن و فرایم
 آردن چیزه با بر چیزه تا توه کرده ما بتو
 رگم و الفعل من نصر
 رتکم) حرکت ابر بر جسم نشت
 رتکت) باضم گل تنک فرایم آورده
 و گرد آمد
 رتکام) کفراب رگم توده و ابر بریم
 نشسته و قویتر رتکام) کد بزرگ
 رتکتوم) بریم نشامده و فرایم آورده
 رتکتوم الطریق) بافتح تا شاه راه
 رتکتوم الشیء) گرد آمد و بریم
 نشت
 رتاکم الشیء) گرد آمد و بریم
 نشت
 رکن درکن) بافتح کلا کوش
 دوش کذا فی النسخة المصححة
 رکن) باضم کرا کتوی تر چیزه
 و قوله تعالی اذ آوی الی رکنین
 ای الی الله تعالی الذی هو اشد
 واقواها شبه القوی العزیز
 بالرکن من الجبل و موضعیت بیابان
 و ابر بزرگ و جراسود و منه فلما
 مسحوا الرکن حلوا المراد المسح
 و الخواف و السعی و الخلق و الا
 بجمود مسحه لا یحصل الخلق
 و هر امر که باعث ثروت و غلبه شوکت
 باشد مثل ملک و شکر و مانند آن در این
 وقت تا غلبه و فی الحدیث الحساب
 و یقال لارکانه انطق ای جوارحه
 آب در گاه و رگوات جمع و فی

رتگان) کفراب از اعلام است
 رتگاشه) کثامت ابن عهد زید
 بن باطم بن مطلب صحابی است
 و بر رتق که ایمان آورد و کان و حق
 اشد الثاب و قد صار عهده الی
 الله علیه و سلم و رتگاشه) مصرع
 کندی غیر منسوب و صحبت او اشکاف
 است
 رتکین) کامیر که بلند اطراف بزرگ
 جوانب و مرد استوار را بجه و آهسته
 و آرمیده
 رتکین) کزیر کلا کوش و موش
 و از اعلام است
 رتکون) بانضم کشاد و بزرگ
 رتکون) کبیر لکن و متن رتکون بزرگ
 کندی جامه بشویند
 رکن من ف) رکن ائیه رتکون
 میل کردیدی بود آرمید قال الله
 تعالی ولا تؤکثوا الی الثابین ظلموا
 رکن) رکن رتگاشه) بافتح
 در کوفه باضم استوار رای و آهسته و
 آرمیده گریه و صاحب وقار شد
 رتکون) کسطنطنیه بزرگ
 و نافت مریک) الصرح
 شترانه بستان دراز
 رتکون) استوار گریه و
 صاحب وقار شد
 رکن و رتکون) مثلثه کشتی خود در کوفه
 کزیر رنگ اسیه اگر فشار گسترند
 و فتح زن رکنی و کایا و رتکون
 جمع و بافتح عرض بزرگ و مرد
 کوچک و کوزه آب خودی و مشک
 آب در گاه و رتکوات جمع و فی

المثل خازن القوس زکوة یفرب
فی الاوقات و انقلاب الامور

رک (رک) بالکسر و المد موصی است
(رکبته) کفیه پاه زکوة زکایا

رک (رک) کشاد و اوی است
(رکوة) حوض بزرگ و جسر مندرج

رک (رک) زکاة زکوة بافتح چاه کند
و نیز زکوة بصلاح آید و گناه

بر کسی نهادن و بیزستی صفت کردن
و بعدی بعلی و تاخیر کردن در کاری

و آرام کردن بجای و بار برافزودن
برستود استوار کردن خلل و بلت

روز با ششیدن بجایه یقال زکوة
بقیة یومی ای اقت

(رک) همیشه و بر جای
(رکبته) نوعی از درخت شوره

رک (رک) با کسر حرفه گاه شتر از شتر
گیاه در رختی است مشابه درخت

طاق و مرد که نه لباس و شست
پشت

رک (رک) بنا گرفت بوی
و ازگی که تم جند ا ساخته و آناه

رک (رک) با کسر نام شکر
و کوه برای ایشان شکر را

رک (رک) گناه نهاد بر روی
و بدگفت و نیز از گاه تاخیر و

در نمک کردن در کاس و جهالت
دادن و منه از کینه ای گذا

رک (رک) همیشه و بر جای
و یقال انما ترک علی کذا

ذالك یعنی شست و ضیف تراست
از آن

ر م (ر م) و م (ر م) و م (ر م) و م (ر م)
ر م (ر م) آرام کرد و م (ر م) آرام

ر م (ر م) با کسر حرفه گاه شتر از شتر
گیاه در رختی است مشابه درخت

طاق و مرد که نه لباس و شست
پشت

رک (رک) بنا گرفت بوی
و ازگی که تم جند ا ساخته و آناه

رک (رک) با کسر نام شکر
و کوه برای ایشان شکر را

رک (رک) گناه نهاد بر روی
و بدگفت و نیز از گاه تاخیر و

در نمک کردن در کاس و جهالت
دادن و منه از کینه ای گذا

رک (رک) همیشه و بر جای
و یقال انما ترک علی کذا

رک (رک) با کسر حرفه گاه شتر از شتر
گیاه در رختی است مشابه درخت

طاق و مرد که نه لباس و شست
پشت

رک (رک) بنا گرفت بوی
و ازگی که تم جند ا ساخته و آناه

رک (رک) با کسر نام شکر
و کوه برای ایشان شکر را

رک (رک) گناه نهاد بر روی
و بدگفت و نیز از گاه تاخیر و

در نمک کردن در کاس و جهالت
دادن و منه از کینه ای گذا

ر م (ر م) و م (ر م) و م (ر م) و م (ر م)
ر م (ر م) آرام کرد و م (ر م) آرام

ر م (ر م) با کسر حرفه گاه شتر از شتر
گیاه در رختی است مشابه درخت

طاق و مرد که نه لباس و شست
پشت

رک (رک) بنا گرفت بوی
و ازگی که تم جند ا ساخته و آناه

رک (رک) با کسر نام شکر
و کوه برای ایشان شکر را

رک (رک) گناه نهاد بر روی
و بدگفت و نیز از گاه تاخیر و

در نمک کردن در کاس و جهالت
دادن و منه از کینه ای گذا

رک (رک) همیشه و بر جای
و یقال انما ترک علی کذا

رک (رک) با کسر حرفه گاه شتر از شتر
گیاه در رختی است مشابه درخت

طاق و مرد که نه لباس و شست
پشت

رک (رک) بنا گرفت بوی
و ازگی که تم جند ا ساخته و آناه

رک (رک) با کسر نام شکر
و کوه برای ایشان شکر را

رک (رک) گناه نهاد بر روی
و بدگفت و نیز از گاه تاخیر و

در نمک کردن در کاس و جهالت
دادن و منه از کینه ای گذا

رک (رک) همیشه و بر جای
و یقال انما ترک علی کذا

رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) كُفْرُ كَرْدَانِ سَلْمِ بَعْدِ
 وَشَتْرَانِ
 رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بَابَانِيْمُ نِيْزُهُ رَمَحُومِي بَلَكْسَرِ
 وَارَمَحُومِي جَمْعُ وَنَامُ مَرُوِي وَدُرُوْشِي
 وَفَاتَةُ وَرَمَحُومِي مِيَا دَاةُ شَاعِرِ
 اسْتِ وَابْنِ رَمَحُومِي مَرُوِي بُوْدُ
 وَدَارَةُ رَمَحُومِي مَرِيْبِي كَلَابِ رَاسْتِ
 وَذَاتُ رَمَحُومِي لَقَبُ اَيْشَانِ دَرِي
 اسْتِ بِشَامِ وَذَوَالرَّمَحَيْنِ
 لَقَبُ قَمْرِيْنِ بِيْغِيْرَةِ بَدَانِ جَمِيْتِ
 كِه بِيْرُوْدِ يَادُوْرَارِ دَاسْتِ وَنَقَبُ بَلَكْسَرِ
 بِنِ رَمِيْعِي بِنِ قَمْرُوْدِيْرَا كِه نِيْمِيْرُهُ
 دَر بِيْرُوْدِ سَتِ گَرْتِ جَنَاقِ مِيَا كِرُوْدِ
 وَنَقَبُ يَرِيْرِيْنِ مَرُوَسِ شَمِي رَمَحُومِي
 بِنِ قَلْبِنِ شَمِرِ
 رَمَحُومِي صَاغِبِ نِيْزُهُ دِيْزُوْدِنِ +
 وَرَمَحُومِي قُوْرُوْرَا حَمِي قُوْدُوْدِ شَاخِ دُوْرِ +
 وَرَمَحُومِي رَمَحُومِي سَا رُوْدِ اسْتِ
 پِيْشِ نَلُوْدِ پِيْشِ رِي سَتَاوَدِ اسْتِ
 كِه آتْرَانِيْزُوْدِي كُوِيْنِدِ
 رَمَحُومِي الْحَمِيْنِ بَلَكْسَرِ طَاوُونِ +
 وَرَمَحُومِي الْعُقُوْبِ كَثْرُوْمِ كِ
 دُوْرُوْدِ بَاشُدِ وَذَاتُ الرَّمَاْحِ
 اِسْمِي بُوْدِ مَرِيْبِي مَادُوْكَانَتَا اِذَاذَعَتِ
 تَا كَشْرُوْتِ بِنُوْقِيْبَةِ بِالْفَعْمِ + وَيَقَالُ
 اَخَذْتُ الْاِبِلَ رَمَاْحًا جِيْنِ نِيْزِ
 شَدُوْدِ يَاشُوْرُوْرَا كِرُوْدِيْنِدِ وَدُوْرِيْنِ
 مَالَتِ كُوِيَا صَاغِبِ خُوْدِ مَا اَنْزَجِ خُوْدِ
 بَا زِيْ سِيْدَارِ وَكَذَلِكَ الْبَهْمِي نَفَا
 اَمْتَنَعْتُ مِنْ الرَّاعِيَةِ
 رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بَلَكْسَرِيْزُوْدِي كِرِي
 رَمَحُومِي كَفْرَابِ مَرُوْمِيْتِ
 رَمَحُومِي الرَّمَاْحِ وَبَلَاكُ

الرَّمَاْحِ (رَمَحُومِي) دُوْمَرُوَانِدَا زِ عَرَبِ +
 وَمَلَا مَبِ الرَّمَاْحِ وَيَكْسَرُ
 عَامِرِيْنِ مَالِكِ بِنِ جَمْرَا سْتِ
 وَلِلْعُرُوْفِ مَلَا مَبِ الْاِسْنَةِ
 وَجَعَلَهُ لِيْبِيْدِ رَمَاْحًا لِقَافِيَةِ
 رَمَحُومِي كِرِيْرِيْرُهُ وَذُو الرَّمَحِيْمِ
 نُوْعِي اِز مَرُوَشِيْنِ كِه مَدِيَايِ مَدِ اَنْزَدُوْدِ
 + وَيَقَالُ اَخَذْتُ فُلَانًا رَمَحِيْمًا لِي
 اَخَذَ بِيْنِي بَرِ عَمَّا كِيْمِ كِرُوْدِ اِز مَرِيْجِيْمِ
 وَابُو سَعْدِ هُو لِقَانِ الْحَكِيْمِ الْاَوْكِيْنَةِ
 الْحَرَمِ وَالْكَبِيْرَا وَمَرْتَلَا بِنِ سَعْدِ
 اِحْدِ وَفَدَا عَادِ
 رَمَحُومِي كَشُوْدِ اِز نِيْرُهُ كِرُوْدِ نَامِ مَرُوْمِ
 (رَمَحُومِي رَمَاْحَةُ) كَمَانِ سَمْتِ
 رَا زَمَاْحِ بِالْفَتْحِ دُوْرُوْدِ مَدَكُوْرُهُ اَنْدِ
 دَر اَنْدِ مِيْتَارِ
 رَمَحُومِي رَمَحُومِي بِالْفَتْحِ نِيْزُهُ
 نُوْدِ اُوْرَا + وَرَمَحُومِي الْعَرَمِيْنِ بِيَا
 زُوْدِ اُوْرَا اِسْمِ وَكَذَلِكَ الْبَعْلُ
 وَلِحَاْرَا اِذَا مَرَا بِيْزِ جَمْلِهِ + وَ
 رَمَحُومِي الْجَمِيْدِ بِيْزِ رُوْمِ لِيْخِ سَلْمِيْرِيْزُوْدِ
 رَا هُو دِيَايِ خُوْدِ + وَرَمَحُومِي الْتُرُقِي
 وَخَشِيْدِ
 رَمَحُومِي رَمَحُومِي كَعَلَابِلِهِ
 مَرُوَشِيْمَاغِ دِيْرُو شِيْرِيْزِيْشِي + وَرَمَحُومِي
 بِنِ عَبِيْدِ الْعَزِيْزِيْنِ رَمَحُومِي
 مَحْرُوْمِي بُوْدِ رَمَحُومِي مَرُوَانِ بِنِ مَحْمُوْدِ
 رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بَلَكْسَرِ دِيْخْتَانِ اَنْبُوْهِ
 وَفَرَا هِمِ اَمَدِ
 رَمَحُومِي بِالْفَعْمِ خُوْرُهُ نَرَا رَمَحُومِي
 كِرِيْرِيْرِيْزُوْدِ
 رَمَحُومِي كَنْبِتِ بِيْنِي رَمَحُومِي اسْتِ
 رَمَحُومِي جَمْعِ

رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بِالْفَتْحِ دَالِدِ كِرُوْدِ سَمِيْدِ
 مَرِيْبِي بُوْدُوْدِنِ بِيْخِ
 رَمَحُومِي الْفَعْمِ (خُوْرُهُ بَرِ اَمَدِ
 خَزَابِيْنِ + وَارَمَحُومِي الرَّمَحِيْلِ) نَزْمِ
 شَدُوْدِ رَامِ كِرُوْدِي + وَارَمَحُومِي الْاَلْفَايِيَةِ
 دِيْخْتَانِ بَرِ اَمَدِ يَافِيْرِيْزُوْدِي
 رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بِالْفَعْمِ پِيْشِ بَدَانِ جَمِيْتِ
 كِه خَا كَسْتَرِي رَمَحُومِي
 رَمَحُومِي بِالْفَتْحِ مَدِ جِيْشِمِ يَادِي
 اسْتِ كِه دَر طَبَقَةِ لَمْتَرِ عَادُوْدِ شُوْدِ
 وَبَرُوْدِ اَمَدِ جِيْشِمِ وَالفعل من
 سَمِعِ
 رَمَحُومِي كَلْتَفِ اَبِ نِيْرُهُ بَرِ كَلْتَفِ
 اَبِ شُوْدِ + وَرَمَحُومِي رَمَحُومِي
 مَرُوْدِ رَمَحُومِي جِيْشِمِ وَكَذَلِكَ عِيْنِ رَمَحُومِي
 بِالْفَتْحِ
 رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بَلَكْسَرِيْشِي اَنْدِ كِ رَمَحُومِي
 مِنْهُ مَا تَرَكُوْا اَلَا رَمَحُومِي حَمَانِ
 اِي لَمْ يَبْقِ مِنْهُمْ اَلَا مَا تَدُلُّكَ عَلَيْهِ
 يَدِ اِي لَمْ يَبْقِ مِنْهُمْ اَلَا مَا تَدُلُّكَ عَلَيْهِ
 حَتَّه
 رَمَحُومِي بِالْفَتْحِ خَا كَسْتَرِي وَرَمَحُومِي
 رَمَحُومِي كِرِيْرِيْرِيْزُوْدِي خَا كَسْتَرِي نِيْكِ
 بَارِيْكِ يَافَا كِ شُوْدُوْدِ رَمَحُومِي
 رَمَحُومِي بِالْكَسْرِ مَشَلِ
 رَمَحُومِي (رَمَحُومِي) بِالْفَتْحِ مَرُوْمِيْتِ اسْتِ
 بِيْنِ دِيْخْتَانِ وَبِيْغَرِيْزُوْدِي شَمِرِيْزُوْدِي
 اسْتِ مِيَا نِ كِه دَر مَرُوْدِ مَحْمُوْدِ اسْتِ
 كَلْبِ مَدِي اسْتِ بِيْلُوْدِ مِيْشِ
 يَافَا اسْتِ بِيْشَا بُوْدِ شَمِرِيْزُوْدِي
 مِيَا نِ بَرُوْدِ دَا سَكُنُوْدِ + عَامِ
 الرَّمَحُومِي (رَمَحُومِي) سَالِ يَافَا كِه سَتُوْرُوْدِ
 مَرُوْمِ وَهِي اَعْوَامِ مَجْمُوْعِيْتِ تَقَابَلَتِ

فی ایام صما رضی الله عنه
 فملکک فیہ الناس وھلکت
 الاموال
 رَمَادَات (مرضیت
 رَاوَمَد) بانفع خاکترگون + و
 رَمَادُ اَزَمَد (خاکتریک باریک
 یا پاک شونده + درجیل اَزَمَد)
 مردیاری چشم
 رَمَدَا (بانفع شتر مرغ سمیت
 به کار میل آید + و بنوا الرَمَدَا)
 و دلین است از عرب + و ابوالرَمَدَا
 البکوی صحابی است
 رَمَدَا (بکسرتین و المد خاکتر
 اَزَمَدَا) بانفع و کسر ایلم کار بهاء
 مشد
 رَمَدَات الغنم رَمَدَا
 باسکون و رَمَادُ تُو بانفع پاک شد
 از سر یا از برن ریزه + و یقال
 قَدْ رَمَدْنَا الْقَوْمَ اِذَا اَتَيْنَا عَلِيمٌ
 و ضم الغایر فیہ اکثر
 رَاوَمَدَا (محتاج دورویش
 گردید + و اَزَمَدَا الْقَوْمَ) بقطر
 خشک سال رسید قوم و پاک شدند
 مویشی آنها + و اَزَمَدَات الناقه
 پتان کرد شتراده و كذلك اَزَمَدَات
 الشاة و المقر + و اَرَمَدَا اللهُ عَیْنَهُ
 و در لکن گردانند صدامی چشم او را
 رَمَزَمَد (کتلم بریان کرده در خاکتر
 گرم و خاکتر آید
 رَمَدَات الناقه کز ویندل پتان
 کرد شتراده + و رَمَدَات البقاع
 و البقر کذاک + و نیز رَمَزَمَد
 خاکتر کردن چیزها و منه المثل یقول

اخولک حتی اذاک لظہر و قد + در
 خاکتر بریان کردن
 رَجَل (مروم) مردی یا چشم
 لا اَزَمَد (به دامن چشم و صد چشم و
 خاکتر گون شدن
 رَمَزَمَد) بکسرتین کفشر بران و
 جاری و مرد رسا
 رَمَز (دقز) دقزم و یک بلب یا
 چشم یا بروید بدن یا بدست یا بزبان
 اشارت کردن و الفعل من نصر
 و ضرب
 رَاوَمَد (بانفع شتران فرج
 رَمَزَمَد) کایر بسیار جنبان و مرد بزرگ
 داشته و فرودمند و بزرگ و امیل و
 مرد گرانایه سنگ + و رَجَل رَمَزَمَد
 انقوعاد) مرد سنگدل و الفعل من
 کرم فی الکمل
 رَمَزَمَد (کنزیر چوبستی
 رَاوَمَد) در یاد اصل چیزه و نمونه
 رَمَزَمَد (کعلاب طوائف و سخت کردار
 او بانتهار سیده باشد
 رَمَزَمَد) کجیا نزن بلایه کاروبن
 مردم که سوراخ مقعد باشد و پیه است
 و چشم زانو و لشکر گران و ابنوه که گوئی
 اطراف و نواحی می جنبید بکرت ایشان
 رَمَزَمَد (رَمَزَمَد) کایر خبر پوشیده و موه
 با ترکیب بر جبت درمید + و رَمَزَمَد
 فلا ناکبذا) برخالانید اورا آن
 + و رَمَزَمَد القویة) پر کرد شک ما +
 و نیز رَمَزَمَد بانفع جنبیدن در جائے
 جنبیدن و زرقین از گرانی و فرجی یقال
 هذا رَمَزَمَد رَمَزَمَد کذاک و غشی
 من ثقلها و سمنها + و کسپند ال

از دایمیت بر جهان بینی او گرفته برای
 دیگر دادن یقال رَمَزَمَد عَیْنَهُ اَنَا
 کم برض رَمَزَمَد اللَّامِ فحونها
 الخی داع آخو
 رَاوَمَد (جنبینا ضرب کرد + و نیز
 از نماز) جنبیدن قوم در مجلس سجده
 بر خاستن یا برائے حضرت
 رَمَزَمَد (جنبیدن و اضرب کردن
 یقال رَمَزَمَد من الضربة ای
 اضطررب + و رَمَزَمَد الْقَوْمَ فی
 حوا لیبهم) جنبیدن جهت بر خاستن
 یا برائے حضرت + و رَمَزَمَد فُلَانًا
 آماده گردید و سخت تیز واد
 رَاوَمَدَا (رَمَزَمَدَا) در گشت و
 دور شد از جای و ثابت ماند و لازم گرفت
 جای را از لغات اضداد است و ترجمه
 و منقبض گردید + و نیز از مینوان
 جنبیدن لشکر
 رَمَزَمَد (رَمَزَمَد) بانفع گردید و
 رَمَزَمَد جمع + و خاک کوه و پوشید
 داشتن خبر و وزن کردن موده و سنگ
 انداختن و هموار و نا پدید کردن پشته
 کوه و سر آب فرودون و الفعل
 من نصر
 رَمَزَمَد (کفصاحب موضعیت
 رَمَزَمَد) کایر خبر پوشیده و موه
 و فن کرده
 رَمَزَمَد (رَمَزَمَد) کوه
 رَمَزَمَد (رَمَزَمَد) باره که راه دینی را نا پدید
 کنند سلا مسات مشد + و
 مرغ که شب پرویا هر جا غذا گرفت
 شب بیرون آید
 رَمَزَمَد (کتشعب وادی است مرغی
 آید را

رم مس (بفتح گوید جای گو
 به قیاس) دغن کردن موده
 ربا (بجاس) آب فرو شدن
 رم ش (رمش) بافتح دست بر جان
 و مانند آن در شک و جز آن انداختن
 و اندک چرانیدن گوسپند از راه
 بدست سوزن و لیسر گشتان گرفتن
 چیزی را و الفع من نصر و
 ضرب
 رمش (بالتحرک سبیه
 که بر تاجن فوجانان پدید آید و
 بافتدگی در سوی و سرخی پلکها که
 با سیلان آب باشد
 رادش (اکم یک او سرخ
 و با سیلان آب باشد و وجل
 ادمش) مرد متلف رنگ
 رازمش (مشام) بافتح و آمد
 زمین بسیار گیاه یا زمین خشک بی
 نبات از لغات اصفه لو است
 روماش) بالکسر زن آراینده
 چشم خورا آنگه وقت نگاه چشم را
 بسیار بنام
 رادمش الشجر) بزرگ برآمد
 و کافه شد و نیز ارماش)
 بسیار بگریستن بستی و بر هم زدن
 چشم يقال ارمش الوجل اذا
 طرف کشید اضعف کذا فی النسخه
 المعویه و فی البعض طرق بانها
 و اندک اشک ریزه ریختن يقال
 ارمش فی الذمعی ارمش تلیک
 روجل ارمش) کسب مرد و تبا چشم
 که یک روی باشد
 ریم من (رمش) محرکه چشم که

در گوشه چشم گروید و خشک شود
 رمیش (کمیر موضعیت
 رمیشاه) مستر ائبت عثمان
 می بیه است ما در ام سلمه رضی الله
 عنها بر قوی
 رن (رمش الله مضمیله رمشا)
 بافتح در بند و معیت اور اخذ است
 و رمش بیتم) نیکو کرد میان
 قوم مصلح نبود و رمشیت
 الدجاجة) سرگین انداخت
 ماکیان رموش کعبور نقتت
 از آن و رمشیت السبایع)
 بجه زاننده کان ماده و قال
 ابن السکیت قیل الله انما رمشت
 به اسم ولدائه و رمش فلان)
 کسب کرد و در زید و نیز رمش
 شکته را بقتن
 رمش (رمش عینه) خم چشم
 آورد چشم او ارمش نعت مذکر است
 از آن و رمشکونت مونت
 رمش (رمشه) کفره زن که
 رانهای او با هم سایید و رفتن
 و از من رمشه الحجاره) زمین
 سگریزای نسان ناک
 رمشکنة) تیزی بر چیزی
 رمشکوه) بافتح زمین تنیده و
 یک تافته از گرمی آفتاب که چون پاک
 بروی نهند بسوزد
 رمشکوه) کمیر کارد نیک
 نیز در هر چیز باشد آن را رمشکوه خوانند
 رمشیل بن رمیش) بتصغیر رود
 شاعر است
 رمشکوه) محرکه ماه روزه

رمشانات و رمشکون و ارمش
 و ارمشکوه و ارمش جمع می به
 اللهم ما اتقلوا انما الله نور من النور
 انقلدیم قسوهها یا لا ارمشکوه بلقی
 وقتت فیما فوافق نائق زین کبر
 و الرمش ارمش رمش الصائم
 اشده حروفه اوله یجرق اللذ
 و رمضان اگر صمیم باشد که
 از اسامی الهیست در بصورت غیر
 شتی است یا راجع بسوی معنی غافر
 است ای یحیی الذنوب و یجتمعا
 رمش (مضی) محرکه ابرو یا مان که در آخر
 صیف و اول خریف باشد
 رمش (مجلس جای که در موض
 سازند
 رمش (رمش قدمه) سوخت
 پای آواز گرمی زمین سخت گرم و
 و رمش یومنا) سخت گرم شد
 رمش (رمش الفصال)
 سوخت سبیل آن از گرمی زمین تنیده
 و منه الحدیث صلوا علی اولادنا و آئین اذا
 رمش الفصال) سبیل الکلی ای
 اذا وجدنا الفصیل حواء الشمس من
 الرمشا وینی سلوه منی این وقتت
 و نیز رمش) باتحریک سخت تا رفتن
 گرانی آفتاب بر ریگ و جز آن دیگر را
 چوین گوسپند و سوختن در اول درشتنگ
 خدن جگر و بیار گردیدن وی از آن
 رمش (رمش الشاکه رمشا) بافتح
 حکم کفاییده با پوست آن روغنا که بر سگریز
 ای تنیده زیر فا کسرم نیت گوسپند را
 و این نوع گوشت براترا مرموش است
 و رمش الغنم) چرانید گوسپند آنرا

در زمین تفسیده
 (رَضَ مِنْ رَضِ النَّصْلِ وَنَاكُضَةً) پیکان میان دو سنگ جهاد شهادت گرفت
 آتشک و تیز گردید
 (رَضَ الْمَقْضُ) معنی رض الغنم است
 (وَأَضْمَضَهُ) در دناگ ساخت آورد
 وسخت آنا + (وَأَضْمَضَ الْحَتْرَ الْقَلْبَ) آن بر دزد
 سخت شد که بر ایشان پس ایدارسانید
 آنها را + (وَنِزَارِضًا) بوزانبین
 یک در زمین پایه را
 (رَضَ الْمَقْضُ تَرْمِيضًا) چرانید
 گویند از در زمین تفسیده + (وَرَضَ الصَّوْمِ) نیت سفه کرده و نیز ترمیض
 ازک انتطاکر ره رفتن يقال اَكْبَيْتُ فَلَإِنَّا أَقَامْنَا لِبَيْتِهِ فَرَضْنَاهُ أَحْصَا
 انتظرته شَيْئًا وَمَضَيْتُ بِالرَّحْمَةِ فَلَنْ نَمُنَّ مِنْ كَذِّهَا
 (مَنْ بَرِيءٌ) دول تاقت و بے قرار کرد
 (وَأَضْمَضَهُ) اندمگین گردید برای
 دی + (وَنِزَارِضًا) بهیستی است
 يقال ارَضِضَ الْفَوْسُ بِهِ إِحْسًا
 وَتَبَّتْ رَتْبَاهُ شَدِيدًا بَكَرًا سَوَّخَةً
 واندگین گردید از درد
 (رَضَضَ) صید کردن آهوی بوقت
 گر نگاه و شوریدن دل
 رَمَطٌ رَضَطٌ بِالْفَتْحِ فَرَامٌ آمِطٌ
 حرفه و مانند آن از درختان بسند
 بخاراً و الصَّوَابُ لِلرَّمَطِ بِالْهَمْزِ
 (رَضَ رَضًًا) صیب کرد
 ما لم نجد يمدى
 (رَضَ رَضًًا) حرکت و ثابت ماده
 موهبی است و حرکت زدی که دردی
 زمان پیدا آید از بیماری که ماضی فوج

شود
 (رَضَّعَ) کنسب و میت بر زمین و آن
 (رَضَّعَ) بالغنم پاره از گیاه و جز آن
 (رَضَّعَ) که صاحب آن کس را فرود آورد پس
 آن بر دزد
 (رَضَّعَ) کنسب موضعیت و بیماری
 که در پشت ساقی عارض شود چندانکه
 از ساقی منع کند آن را زردی و تغییر است
 که دردی زمان پیدا آید از بیماری فوج
 (رَضَّعَ) مشدده البیم و بر مردم و
 (رَضَّعَ) و آن جاسی از سر کودک کرمی
 جنسید
 (رَضَّعَ) گیسوم باد فرکه بازیچه است
 کودک آن را در سنگ زیمه سپید تابان
 نرم که از سنگستن شکسته و زیمه گردد
 و قولهم نَوَكَّضُ الْبَيْتَ الْبَرْمُوحَ بِرَأْسِهِ
 اندوگین شکسته دل گویند
 (رَضَّعَ) زردی که زردی را + (رَضَّعَ)
 (رَضَّعَ) بالبعاء روان گردید
 (رَضَّعَ) الشامه سر را + (رَضَّعَ)
 اساقی جهود بیماری را گردید + (رَضَّعَ)
 (رَضَّعَ) بفتح و رَضَّعَانُ بالتحريك
 حالتی
 (رَضَّعَ) الموالاة رَضَّعًا
 بالتحريك زرده روی او از بیماری
 فوج

(رَضَّعَ) کمرته بیابان
 (رَضَّعَ) کنسب
 خبری باطل يقال أتى فلان
 بمومعات الإخباری بالباطل
 (رَضَّعَ) الموالاة ترمیضاً جهوداً
 زرد شد روی وی از بیماری فوج +
 (رَضَّعَ) بجه تمام انگلیدن در دند
 (رَضَّعَ) جنبید یا تهدید کرد از چشم
 و گردید که بکر مضم فی طمته
 یعنی بگذار تا همان حیران در سر گذشت
 باشد گمراهی بی خود یا آوده در
 بخمال خویش
 (رَضَّعَ) آب و مین رنت از آن
 کودک + (رَضَّعَ) التَّوْبُ ترش بام
 + (رَضَّعَ) الشَّوَامُ چکید روشن
 از بربان کرم + (رَضَّعَ) الرَّضْمُ
 شانت سرد و منه قولهم اَدْرَلُّونِي
 مَرْمِلاً أَي اَضْضِ را شدا
 + (رَضَّعَ) دونه رو + (رَضَّعَ)
 (رَضَّعَ) نیکتر شد روی پوست
 + (رَضَّعَ) الدَّمْعُ پیاپی
 اقسام قطره است اشک از چشم
 (رَضَّعَ) الابل (مفرق)
 و پراکنده شدند
 (رَضَّعَ) (رَضَّعَ) رَضَّعًا
 هدا افکاد
 (رَضَّعَ) کنسب موهبی
 است
 (رَضَّعَ) رَضَّعًا بجرانیا
 باید آنرا بدست
 (رَضَّعَ) الكَلَامُ ترمیضاً بجم آورد
 سخن بر لب باطل گفت جدا گفت

• و نیز توفیق (سر برافروتن نیک کردن)
 • و توفیق الطعام (نیک تر کردن
 طعام را بنان خودش
 رم غل (رمز مخول) کسریین است
 که در بطن نهاده باشد
 (از مصلحت کما مصلحتا کلا) پیایه
 قند قطرای اشک از چشم
 رم ق (رمق) محرکه باقی جان
 از ماق مع + در نه گوسپندان
 سر بآن است رمق مع را آنچه که
 باقی جان نگاه دارد این قدر که بدان
 رفته گذرد و بسکن
 رعیش (رمق) گتف اندک
 از میشت که باقی جان را نگاه دارد
 (رمق) باضم اندک از قوت
 که جان را نگاه دارد یا آنچه بدان
 مدد گذارد میقال مافی همیشه
 الارمقة ای بلعة
 (رمق) بضمین در دستان که رفته
 یا با اندک معیشت گذاردند و بدخواهان
 و صد آن راهی است در موق
 کعبه
 (رامق) کصاحب مرفی که سیاه
 در دام بندد آنرا تا با او کار کند
 (رامق) با کسر و فتح آنچه بدان
 معذگفانند یا اندک از معیشت که باقی
 جان را نگاه دارد
 (رامق) بلستر رسن
 ست شل ثوب اخلاق و انملا
 (رمو مقان) باضم موضعیست
 گوید
 (رمق) کریم منصف و مست
 (رجل رمق) هر دو مست

بیت
 (رمق) رمقاً رمقاً کریت آنرا
 یا نگاه بیک کریت و فی الخلد
 لا رمقن صلواته رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ای لا نظرت و احفظتها
 حتی اری که صلی
 (رجل رمق) العیش کعظم مرد
 تنگ زندگانی یا اندک و خیر دوزخ
 آن
 (رمق) ترمیقاً پرسته کریت
 آنرا • و در نه رکذات الخری
 (رمق) بالامرای شرب لبنها
 قلیلاً قلیلاً لانها تضع بعد ماک
 و قد ترفی ربق • و نیز ترمیق
 کار را نیکو و محکم ناکردن که کافی و بس باشد
 • و ترمیق الکلام هم آوردن
 سخن و بر بستن و دروغ و باطل
 گفتن
 (رمق) کسرمیم آنکه اندک
 اندک مدتی تو در دل او مانده باشد
 (رامق) الاقر محکم نکر و کار را
 • و نیز رمق) در روی و نه
 الحدیث مالم تضر و الرمق
 ای النفاق • و نظر است
 دیدن • یقال رامقته اذا
 نظرت مشرقاً نظر الحدیث • و
 یقال هذا النخلة تراویح
 یعنی نه زید نمی هو
 (رمق) اللین خورد شیر را اندک
 اندک • و نیز ترمیق) آشامیدن
 آب و جز آن • و یقال ترمق بالنا
 اذا احسنا حسو بعد حسو
 (رجل رمق) العیش کرم یعنی

رمق العیش کعظم است
 لازم (لا رمق) کما ترمق
 شمر پوست • و ارمق الشی
 گردید • و ارمقت الغنم) برزند
 گوسپندان
 (رامق) بلاک شد از لافری
 • و ارمق الخبیل) مست شد
 رسن • و نیز ارمق ق) مست
 شدن کار
 رمک (رمکه) با ترمیک
 اسپ و بادبان اسپ تا تارسی
 که بر یک نسل باشد یا عامر است
 رمک و رمک جمع ارمک
 جمع الجمع • و مرصیف و مست
 (رمکه) باضم زعی نذرنگهای
 شتر جمل ارمک نعت مذکر
 است از آن و ناقة رمک و مست
 موش • و نیز رمک از زمینی است و برای
 مدینه بدین جهت که رنگ تیره دارد
 (ارمک) بضم میم جزیره است
 بدینسان
 (رامک) کصاحب چیزی است
 سیاه که بشک آمیزند و فتح • و اقامت
 کننده بجای او خاص بالجمود
 (رمکان) محرکه موضعی است
 (رمق) بانفع وادی است
 بنا به شام یا موضعیست و منه
 (رمق) ارمق
 (رمک) رموک) آرام کرد بجای
 • و رمک لیل) متمم کرد بدین شتران
 • و رمک الشی) جهت شعیان
 و منه گوید ارمکه فساد و تکرار
 ای ثابت بریدن ما علیک ان

تکون ذاهب فان دولتک من
 قد يب قاضية
 (رمک) يعيم کردن دیگر را بکلی
 (استزمتك القوم) با میب شدند و
 سبهای خود
 (ازمک انوکا) نرم و لطیف و پاک
 شد و (انمک البعید) افزون از یکدیگر است
 (منیر انوکا) بزرگ که شدن شتر
 (رم ل رمل) با فتح ریگ مال کار
 مع
 (رملة) با فتح ریگ می انقض و
 الرل و بها کثیبت ام حنیبة زحم
 البنی صلی الله علیه و سلم و غیر
 و وزیر بی معرفت و مشهور آن شهر
 است بشام از آن شهر است او در
 (رمی) دکی بن عبد السلام و سمن
 (رمعل) حرکت نام بجوی است از عرض
 شفق از دلمان با تمکیت بیت و آن
 فحلاتن تمام شده بود غیر مقصود از جزه و
 باران اندک و قزونی در چنبری و خطهای
 پای کاوشتی مخالف سائر زنگنه و علی
 است پیده کرده و انیال طیل السلام بیان
 است که میرا نیل علیه السلام بر ریگ نقطه
 چنان کرده بود
 (رملة) با ضم خط سیاه رمل کسرو
 (رمال الحویث) کنز اب رکیب بر گهای
 غله در سن و مانند آن بافته و آن نیز
 رشته و پهاست در جامه و (وام و ال)
 با کسر گفتار
 (ازم ل) مردی زن و تنگ دوش
 و بیچاره از رمل و از رمل و لکویله
 جمع و سال کم نفع و کم باطلن با سال

(لا املکة) زن بی ثوی و بیوه و محتاج و
 حواره از رمل و از رمل مع و ولا
 یقال (العزیز المؤمنة) از ملة و ملة
 و تحت جان و سیفان انعمون و زنان
 (عزیزه و غلام) پیش ساه یا نیا که سائرین
 آن سپید باشد و سنده و غلام سال
 (رمیلة) کجیته به موضع است تمام مرد
 (ازمولة العزیز) با ضم پاره از شیخ فرج
 که بر تنه مانده باشد بعد از بریدن از رمل
 و از رمل مع و غلام از مولة
 تحت مسکین
 (ازم لول) کسوف شهرت بغرب
 (ریض ل) کین موضع است یا هی است
 با ندس یوملة مثل
 (ریضول) برگ خرمایک آوره
 (ریض ل) کعبه بطواری است
 (رم ل) کبیر بند کوچک از آهن
 (ر ل الطعالم رملی) ریگ
 انداخته بدان و (ر ل الثوب)
 آلود چون حاسه را و (ر ل التشییم)
 بافت یا باریک بافت بوریا را و (ر ل)
 (التراک) آراست و زینت و آدخت
 را بجا بود اعمان و کذا لک رمل
 (الحصیر) و نیز (رمل) بر گهای خرمای
 بافتیست نمت گردانیدن و بافتن آن
 بدان یقال رمل سیرا اذ ازل
 (ر ل) شرط الجکله ظمرا له و (ر ل)
 فلان رمل و رملانا مکنین و
 (ر ملة) با فتح نشانند و پویه و ریه و
 چنانید هر دو دوش را
 (ر م ل) کمن شیر میشه و سیر
 (ر م ل) کما رم تحت بافته از رسن

و مانند آن
 (ازم ل التشییم) باریک بافت بوریا
 یا اعلام است و (ازم ل سیرتیرا)
 بر سن برگ خرمای بافت سر سیرا و
 (ازم ل القوم) سپری شدند او ایشان
 و (ازم ل الزاد) سپری کردند زاورا
 و (ازم ل الحبل) دراز کردن را
 و (ازم ل التضم) آوده بخون شد
 تیر و (ازم لک المواتة) بر طه گردیدین
 (رم ل) کمدش شیر میشه و
 حیض (رم ل) کظم افروش که
 عقد و حق آن بسیار کرده باشند
 (رم ل التشییم تزیینا) بعضی رمل
 انج است و (رم لک المرأة تزیینا)
 ارطه گردید زن و (رم ل تزیینا) زینت
 و آوده آوده بخون و ناچیز گردانیدن
 (رم ل) آوده و حق گردیدن و خورد
 حق شدن
 (رم م ر م) با فتح نام نخ و است
 بشیراز و (رم ل ماله التشییم)
 یعنی نیت او را چیزی و کذا مالی
 (رم م و لار م) با فتح و ضم فیها
 یعنی نیت مرا چاره از آن
 (رم م) با ضم اندر دو چاه است تم
 در که کنده مرقه بن کعب بن سنان
 و بنای است بجهاز و یقال ماله
 (رم م) و مایمک نشا و لا
 و ماله رم مرقه البيت و قله
 (رم مة) با ضم پاره رسن بوسید
 و کسور علم است و به مرقه ذوالرم
 (رم م و لرم م) جمع و دوشی
 است پست و هموار بنجد که بدان

رودبار می ریزد و میگفت: و منه
 المثل تقول الوباء مثل شئ يخبث
 إلا الحية: فإنه يروني الجرب
 أينسب فيه + ویشالی وجره سائر
 والأصل أن رجلاً دفع إلى
 آخر بخير الجرب في عنقه فقبل
 بكل من دعه شيئاً بجملته أخطأ
 بزمنه + ولبن الزمعة دربار
 غطفان است
 ررم) بالكسر آب و آمد و یا آنچه
 بر زمین است از گاه ریزد و مغز
 استخوان و تری دخی و گویند جاو
 بِالطِّيمِ وَالرَّمِّ) یعنی آوردی
 و بگری رایانک و تر رایانک و
 آب رایان بسیار + و يقال
 كَتَأْخُلُ شِمَهُ وَرَمَهُ
 ثَلثُ لُغَاتٍ لِلتَّيْمَرِ مِنَ الْأَوْصَالِ
 وَالرَّمِّ مِنَ الْأَكْلِ
 ررمه) بالكسر استخوان بر سینه
 مورچه پر دارد و کرم چوب خوار ررم
 و رمام جمع + و فاک نناک و مغز
 استخوان
 ررم) محرکه واری است
 ررم) بفتن و خزان بودک
 ررم) کعب رمن کعبه
 و بر سینه
 ررم) کعب رمن کعبه
 و بر سینه رمام) کعبه مثل
 ررمه) کثامه آنچه بدان روز
 گذارند
 ررمه) میش ماده سپید
 ررم) بفتن مرضی است +
 ررم) رمن کعبه

بر سینه
 ررم) کعبه استخوان بر سینه قال الله
 تعالى من يحيى العظام و هبى روحهم
 ررمه جمع
 ررمه) بالكسر سب گاه در هم با هم
 بشد و نهایتاً تا کل + و بالضم
 فيه كذا قال الجوهري وفي القاموس
 المرمة وتكسر واؤها
 ررم) تیرانی بر استخوان
 ررم) بالضم مرضی است
 ررم) بفتن مرضی است
 ررم) بفتح یا بزمزم با بیا بکوی
 است و ررمه قالوا يكلموا باللام
 و اذ رمة الزمزم) کسم مرضی است
 ررم) بفتح ریم است تیره گز
 ررمه) رمة کما و رمة
 اصل نوره نیکو کرد چیز باطل را + و
 كذا رمة شانه) نیکو کرد حال اندا
 و رمت البهيمه) گرت سینه بر
 راد بهن خود خورد و منه التحميش
 البقر ترم من كل شجر + و ررم
 الشئ) خوردن
 ررم) رمة العظم رمة) بالكسر و
 رما و ررمه) بر سینه استخوان
 رما) شرمه فریه با استخوان
 مغزدار یا ناکه که در استخوانش اندک مغز
 مانده باشد
 ررمات) بلاه
 ررمه) بفتن مرضی است
 و يقال للشاة إذا كانت مفروقة
 مما يرم منها مفرب أي كس
 فكما هو أوله نصبت قهقمه + و
 ررم) فاموش شد + و آرمه إلى الكوي

بلى بازی شد + و نیز از صام) بر سینه
 استخوان و منه الحدیث کیف تفرد
 صلاتنا صلاتك وقد أرممت أعمى
 بليت أملة أرممت فخذت
 بخدی الیمین کاختت فی
 احسست
 ررمه) البهيمه) بفتح ریمت
 البهيمه) است + و نیز از تمام) غز
 و يقال از رمة الفعول) وهو
 الحمل ما جعل لسنا و منشا
 ررمه) تفرق و پراکنده شدن
 ررمه) الحائط) مرمت خواهد شد
 + و نیز از تمام) عمارت خواستن
 از کسی
 ررمه) جنبانیدن به با بخت
 سخن و يقال کرم رما ای تحروکوا
 للبعث الام ولم یحکموا
 ررم) بالضم و العشدید
 ررمه) کی دو آن شش فرو دارد و اندک
 سبب و هر چه بود لوقته و سقوة
 الجلاله و اطرافه یسئلونهم حار رطب
 ملین للطبعية و السعال + و ررمه
 بالکسب + و رمة نافع من البهاب
 البعد و رجم الغول مثل ررمه
 و من أقماعه ثلثة آبن من الرمد
 سنة + و رمت السعال) خشم
 سپیدانوی است از آن + و
 رمت الأتھار) ذمی بزرگ از
 هو فاریقون که بتالی است + و
 رمت الرمان) در وسط است لسان
 است ابو شمر رانی کعبی بن دینار
 علی رانی بن عیسی ثوی و صد کتبه
 من بن منصور و عبد الکریم بن

محمد طایف بن عبد السلام (محمد بن ابراهیم)
 رانسان که محمد ثمان اند
 در کتابتین (مثنی مثنی هست
 نزدیک هم
 (مرهان) گفته او یک است در
 مزج و پسر معاویه حدیثه سکون و کوه
 است مرطی را
 (مرقنه) با فتح رویدن گاه آثار
 و فیکه بسیار باشد
 (ارمینی) با کسر و گاهی یا می
 اخیر شد و هم آب شهرت بردم با چهار
 اقلیم است یا چهار شهرت متصل با هم و
 بر شهر کردار آنها ارمینیه گردیداری
 فتح بیم سوخت بان
 عبد الوهاب بن محمد بن عمر بن محمد
 رومی (بالضم) ستازت مرشیخ
 ابی اسحق را
 حسن بن حسین بن رامین (فقیه)
 بوده است
 رمن س (مروغان) بالضم
 و کسرتون نام مادر مندر کلبی شاعر و
 مادر عثمان بن منذر فحماً اخوان کلام
 رمنه ز (مرهش) کفتم سکت
 فتح ای جاست طبع و آرز و يقال هو
 لا یقور نشی (یعنی از نیدید و غیره)
 رمی (رمی) بالکسرتی آواز شک
 که فطان اندازند
 (مرینه) با فتح یکبار انداختن و یک
 پرتاب تیر و مانند آن و قولهم قتیبه
 من قریب در امری که نیکو گاه بود
 (مرمه) بالضم کتبه و او است
 (مرماه) با فتح و المده با و المزدی
 قل امری الله عنده لا تنزلنا

بالفضة الابد ابید ماء و ماء
 ابی آحاف علی حکم الرماء
 (رمی) کفنی ابر پارا سے کو یک یا
 ابر بزرگ قطره سخت بار آرماء و
 آرمیه و رمایا حج
 (مرمیه) انکار بتیر انگذ و منه
 الحدیث یمرقون من الدین کما
 یمرق السهم من الرمیت یعنی در
 دین در آمدند زود از آن بیرون
 شدند و اثری از دین ندارند چنانکه
 تیر در رمیت است و صاف از آن بیرون
 رفت و چیزی از صید آلوده نگشت و قوا
 یس الرمیة الایرتب ای بس
 الشیء مما یرمى به و انما جاءت
 بالهاء لانها صادت فی عداد
 الامماء
 (رمی) کسی موصیبت
 (مرقیات) بالکسر و نشد میسم
 موصیبت
 (مرماه) بالکسر تیر خرد است
 تیر که بیان تیر اندازی آموزند و یکبار
 کرد و با بچه ستور و سم شکافه و تندی
 که میان دو طرف ستور است و بیفتد و
 منه الحدیث علی حافش و لای
 ان اخذ حکم دعی الحین مرمان
 لا جاب وهو لا یجیب بالصلی
 (ارمیا) بالکسر و التخیف نام نری
 ست ملیه سلام
 (رمی) با فتح منفه و منه الحدیث
 لیس ویراء الله رمی ای مقصد
 رمی الیه الاما
 (رض) رمی الشیء و یسیرمیا یا
 انداخت آنرا از دست و و رمی

علی الخلیفین) افزون شد بر بنیاد
 و رمی الله لکم یا رمی سادرا
 خد سے دنیو نماید و ورمی فی ید
 و عامی بهت و کذا لک رمی فی
 انکم و غیر ذلک و ورمی
 یفاحشتم و شام داوا را و منه
 قوله تعالی و الذین یرمون
 المحصنات و ورمی الکوم عن
 القوس رمیا و رمایه) بالکسر
 تیر انداخت بود کن لک رمی السهم
 علی القوس) قال ابن السکیت
 وقال ولا یقال رمیت بها الا
 ان تلقیها من یدک
 (ارمی الشیء) اندخت آنرا و یقال
 کعنه فارما عن قوسه ای
 القاه عن ظهر دابته و ورمی علی
 السنین) افزون شد بر شصت و
 یقال سابعه فارمی علیه
 ای مراد و ورمی) اندخت
 آن را از دست و ورمی
 به البلاد) بیرون آورد او را
 دور انداخت از وطن بد و نیز
 (ارما) ربا و ادن
 (رامیه) مر امینه مر اماء و
 بر ماء او ورمی) با فتح
 تیر انداختن او را و نمید
 مساهن او به دیگر تیر انداختن
 (رمی) گلبان و منه هو
 مرتم سناطی او علیه دید بان
 - نت اند
 (ارمیت الشیء) انداخت او را و نمید
 و نیز بر تمام) بعد گیده تیر انداختن
 و یقال هر وقت از شنی اذا

ج ۲

| | | |
|---|---|--|
| <p>دندان و ناوان روده از جهت سستی استخوان و نیز حیدترین مورد بخورست</p> | <p>(دُرْمِیَّة) طعن بینی و خرگوش ماده (دُرْمِیَّة) تصفیر یا آذینبسته گیاهی ست که گیاه نفس ماند</p> | <p>سَمِیَّتِ الْقَضِصِ (قزاصی) همدگر سے راتیر انداختن واندخته شدن چیز سے و بیرون شدن</p> |
| <p>(دُرْمِیَّة) بیہوش شدن یقال ریح بجھو لا اذا غشی علیہ و ناوان ناوان رخن بہت سستی کہ عارض</p> | <p>(دُرْمِیَّة) جائزہ نماں سببای (دُرْمِیَّة) دوسری ہست بری کہ در آن کسائی فوت کرد</p> | <p>از وطن و بعدی بالباد یقال قزاصی بہ البلاد ای اخراجہ و قزاصی (قزاصی) درنگ کردار</p> |
| <p>استخوان دیت و سستی دست کردن شراب و مانند آن کہ را در آنتیاح بناویدن و خم شدن</p> | <p>(دُرْمِیَّة) کم عقد نوعی از موش بزرگ (دُرْمِیَّة) کلمہ شہامی آن مخلوط بغمیم خرگوش باشد و نیز بر تریغ زمین خرگوش کہ</p> | <p>و قزاصی (قزاصی) الی الظفر و الخد لانی مایل گردید بیوسے بیروزی یا بیوسے ہزیت و قزاصی (قزاصی) الی لسانہ</p> |
| <p>(دُرْمِیَّة) پادیدار سستی و جز آن و نیز شریخ (دُرْمِیَّة) اندک نوشیدن شراب</p> | <p>(دُرْمِیَّة) کینسہ و سببای (دُرْمِیَّة) کلمہ خرگوش رنگ (دُرْمِیَّة) کینسہ کلاکوش کوتاہ دم</p> | <p>تباہ گردید و قزاصی (قزاصی) بیوست بعضی آن با بعضی و سہام اند و قزاصی (قزاصی) تیر انداختم اورا</p> |
| <p>رن (سراج رن) (سراج رن) سراج رن (سراج رن) است و صنعت شد</p> | <p>(دُرْمِیَّة) کینسہ کلاکوش کوتاہ دم (دُرْمِیَّة) کینسہ کلاکوش کوتاہ دم بسنی کینسہ و مرتب است</p> | <p>(دُرْمِیَّة) کینسہ کلاکوش کوتاہ دم (دُرْمِیَّة) کینسہ کلاکوش کوتاہ دم بسنی کینسہ و مرتب است</p> |
| <p>(دُرْمِیَّة) خوار و ذلیل گردید اورا (دُرْمِیَّة) سست و خیر شد و توخ یکہ (دُرْمِیَّة) چنگ در زرد و آویخت ہاں</p> | <p>آن زمین خرگوش ناک رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ</p> | <p>ج ۱ (دُرْمِیَّة) تیر درشت نہ دہنہ آن یقال خرجت ارضی اذ لخرجت قزاصی فی الاغراض و فی اصول الشجر</p> |
| <p>رن و (مرنگل) بالفتح نوسے از و رخت خوشن بو سے و خود کہ ہندی اگر سست و آس کہ بیار آقا مورد و جوال مانند است کہ از برگ نوما سازند و و ذور ہند) شخصیت</p> | <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (دُرْمِیَّة) بہ تشدید نوزن مناسبات سے مانند حسہ مذکور است در محب سراج</p> |
| <p>در راه حاجیان بصرہ از آن موضع ہست ابراہیم بن شہین (دُرْمِیَّة) قلعه است از تاکر تی بانہ از آنجا است خطیب آن جید اللہ بن عاصم شہین شہین احمد بن ابو ہانفہ</p> | <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (دُرْمِیَّة) بہ تشدید نوزن مناسبات سے مانند حسہ مذکور است در محب سراج</p> |
| <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (دُرْمِیَّة) بہ تشدید نوزن مناسبات سے مانند حسہ مذکور است در محب سراج</p> |
| <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (دُرْمِیَّة) بہ تشدید نوزن مناسبات سے مانند حسہ مذکور است در محب سراج</p> |
| <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (سراج رن) کصاحب حسہ ماسے سست سیاہ نرم تابان سراجیہ یکی مجوز ہندی یعنی چارہ نقر کہ ہندی اخروث است</p> | <p>رن (دُرْمِیَّة) بہ تشدید نوزن مناسبات سے مانند حسہ مذکور است در محب سراج</p> |

در انون معج

(مرفقة) آوازها سے ہانسنے و فریاد
و مفرار و بارہ از صید طعام و شراب
فرام آید گمان از جهت خسوت مانند
آن و يقال للمفقاء اذا اقرت وقت
فی مرفقة فعیثی ای خصیب +
وفی المثلث ان فی المرفقة لکل
قوم مرفقة ای غنی
(ف) مرفق لونه مرفوقا برگردید
گوناگون + نیز مرفوع نیز زمین و کالی
ولا غرضدن و مرفقت اللابنة
را نه گس را از سر خود مرفق فلان
بازی نمود

در مرفوع سر جنبانیدن

رن و (مرفق) بالفتح و یجر
بید مشکبری

(مرفقه) گمانه استوان نرم بینی
و گوشت بن گندست و پوست پاره
طرف بینی و طرف باریک از جل و کرانه
آستین و فرود سرین مردم وقت قیام
و سه یا عامست و فرود و بند و کلیم
که بر شگاف خازمانه اعراب تا
زمین آویزند مرفوق جمع

در مرفاق) بالکسر نام شمشیر جوان
بن شریک

(مرفق البعیر) رفت و جنبانید
سر را پس پیش در آمد پوست مراد
+ و ارفق الرجل ثیافت + و نیز
انرفاق) بیست گردن ستور کردن
از نام گل و فی الحدیث کان اذا
نزل علیه الوئی وهو علی القصور
تذرت عینا هاد ترفق باذنیها
من ثقل الوئی

رن و (رعیش سریق) گلف

زبست کدر و نامخل
(مرفوق) کج و بجا + و مرفوق
آب تیغ و نوبی و درخت آن و کذلک
مرفوق الضمی و مرفوق الاخر
(مرفوقه) آب کدر يقال صاغر
الماء مرفوقه یعنی گل تنگ غالب شد
بر آب مرفوق مع ذیابنق مثله
(مرفقاء) بالفتح و المدمغ بر بیهوشی
و آسیت مرتیم آدمیم بن ظالم را و
زمین که تیغ زو یا نادر نقوات جمع
(مرفوق) بالفتح و بضم کل تنگ
و قتیق آب نریا آب آب روف و شود
در زمین مرفوقا بالضم و المدمغه
(رسن) زریق الماء مرفقا بالفتح و
بالتحرک و مرفوقا بالضم تیره شد آب
مافرفوق کعدل لغت گسست از آن
ماء ذریق گلف و جبل شد
(مرفق) جنبانیدن علم را از بهر
حمله کردن + و ارفق الماء تیره
آب را به و ارفق الله قد ارفق پاک
گرداند خدا سے چشم تا از خاشاک +
و ارفق القوم بالمكان) اقامت
نمودند بیک جا به و ارفق فی الاخر
شورید و راسه شد در آن و باز شامه

و ارفق الطائر) جنبانید بال
و ثابت ماند و هوا + و ارفق النجوم
فی عینی) آسیت خواب در چشم
(مرفق الماء مرفقا) تیره کرد آب
را به و مرفقه) صاف نمودن را
از لغات امند دست + و نیز مرفوق
سستی تن و بیانی و منه لغت
فلان مرفقه عینا) ای منکر طرف

من جوج و غیره + و سست کا
و شورید و راسه شدن قوم و پیوست
نگر سستن در چیزه و انتظار کردن
ومنه قولهم رفقات المرفی
مرفق رفق ای انتظر الی کذا و
قد مرفق رفق + و سستن کج
مرفق به تیره + بیماری چندا که بپیت
طائر مرفق کف لغت از آن + و
آرامیدن بجائے گواد پستن و بلبل
جنبان و ثابت ماندن مرغ در هوا
رفق الطائر اذا ارفق جنبانید
فی الهواء و وثبت و لم یطیر
(مرفق الماء) تیره شد آب

رن ک (مرانک) کصاحب
قبیله است

رن هم (مرنم) محرکه آواز و

سرانیدن و افضل من کسح
(مرنمة) بالتحریک گنایست

(مرنمة) بالفتح آواز نیکو و یجر
تویم و له مرفقه حسنة

(مرنم) بضمین زبان نیکو سرو
گویان کانه مع رفقا

(مرنوم) کصبر و مضمی است
(مرنیم) کامیر آواز سرور و کشیدن
و نیکو کردن آواز

(مرفومتها) و بضم آواز نیکو
(مرفوق) بالفتح و زیادت و او و ثانی

ترنم کردن + و هوس ترنوت) کمان
که بانگ کند در کشیدن

(مرفیم) کشیدن و نیکو کردن و برگردانیدن
آواز و بانگ کردن کبوتر و مرغ و کمان و

آواز از غل لذیذ و طرش آید
بسیار

(مرفیم) آواز نیکو و سرانیدن و برگردانیدن

ج ۲

| | | | |
|--|--|--|------------|
| <p>(تونیة) سرور و ناله و شادمان کردن و برپوشیدن نگرستن و دشمن کسی را (تونی) پیوسته نگرستن بسوی محبوب روع (مرأه) کما در تفسیر لاداع (مرثا) بافتح و الکسر چیزی که در دوزخ کلمه از جهت خوبی و حسن آن (مرثاء) بالضم و المد آواز و طریقت (مرجل رنق) کمد پیوسته بسوی چیز که نماند و آنچه سخن کسی را بر غایت تمام بشود خوش آید شقیق هو لوق فلاتة اسی یلویم النظر علیها ویرنوا الی حدیثها و یحببها (مرجل بران) امر پیوسته نگرند بسوی چیزی (مرجل مرثاء) کما در معنی رجل رنواست و مر پیوسته نگران بسوی زنان</p> | <p>آواز و بنگ کردن کمان و در کشیدن و غیر آن یقال ترنم الحسام یعنی بانگ کبوتر که کلام الجندب و القوس و کل ملاحظه صوتیه و نیکو کردن آواز و در مکاروت قرآن رن ان (مرثان) محرکه قال فی انقحاح شیء یصبح فی البصر یصعب و قشر فی الصلاح جانوری که در تابستان بانگ کند در آب و فی القاموس شیء یصبح فی الماء بامر الشتاء مرثاة آن زن که آواز گریه در وطن بگرداند (مرثان) لغراب دهی است با صغیرا از آن ده است احمد بن محمد بن احمد بن خالد مفری (مرثی) گزینی تمام مخلوق و نام جامدی الاخره بین معنی بدون الف و لام (مرثات) بانگ کسر کمان (مرانوشاء) کما شورا روری است وسیل آن بوادی بلخان میر نری و آنرا مانون گویند رض: رت الله ترنا گوش کردن بسوی او و مرث فلات مرثه و مرثینا فرما و کرده و کذا ارنیت القوس یعنی بانگ کمان و تر رنه) بانفخ آواز و آواز گریه در وطن باز گردانیده (مرثة) کسبه کمان و کمان آواز (امرثا امرثانا) فرما و کرده و منه تجرا و طعمه و اطمینه مرثه ای صیاحه و دانک الیه گوش کرد بسوی او و (امرث القوس)</p> | <p>بانگ کمان (دشمنان) بانگ کردن چیزی را رن و در تونیة) بانفخ پاچه رننوات مع (مرثا) بافتح و الکسر چیزی که در دوزخ کلمه از جهت خوبی و حسن آن (مرثاء) بالضم و المد آواز و طریقت (مرجل رنق) کمد پیوسته بسوی چیز که نماند و آنچه سخن کسی را بر غایت تمام بشود خوش آید شقیق هو لوق فلاتة اسی یلویم النظر علیها ویرنوا الی حدیثها و یحببها (مرجل بران) امر پیوسته نگرند بسوی چیزی (مرجل مرثاء) کما در معنی رجل رنواست و مر پیوسته نگران بسوی زنان (کاسی رنونات) علی فکعلة کاسه که پیوسته بر شراب باشد مرثونیات مع (شرقی) گزیری زمان حرام کار و قوله هم یا ابن تونی کنا یا اناس و نسیمت و در یکسانیت و نفع ان (مرثا رنوا) که نوا شادمان کردید و غیر مرثی پیوسته بسوی کون چشم نگرستن رننا بانفخ و القصر منشد و ولبو و لب با شغل دل و شغل بیانی و غلبه سوز (ارثاء) پیوسته نگرستن دشمن یقال ارثانی حسن عادات و ویر طرب آورو و شادمان کردن (مرکنا) همه نگرستن کردن نمودن</p> | <p>ج ۲</p> |
| <p>(مرثیه) بالهز و بالیا کفایت نگرند اندیشه اسم است ترویه را (مرثی) الا مرثویه و ترویه اندیشه در کار نگرستن یا نگر او تحمل کرد و در جواب رواب (لبن رنق) بانفخ شیر یا شیر مسکه بر آورده (مرویه) و بنهم ما به شیر یا بقیه شرفی المثل شب شویا لک رویتنا لانا یقال احنب حلبا لک شطرا و و ابی کن مرثاه از ترک کشنی یا ابی کن آن گزیده رزه دن و منه عرفیه فریده و دعابت یقال فلان کما یقیم بر رویه اهلای بخا جتهم و ماده زنده گانی و فرایه آمد نگاه کار و یقال نا اذ ذاکه غلام لیس لی رویه ای عقل و و پار از شب و منه ابن الجاح فین لا یمن و و پار گوشت و سنج آهن سر که در آن شکار را از سوراخ آن بیرون کنند و دیدند درخت چنار و کاهلی دستی و زمین نفس خود بسیار گیاه و هر چه به صلاح آرد چیزی را در راه (کتاب مقدس) یقال لبانک المثل (مرثی) بنهم دهی است به طبع (مرایب) کما سب مرگشته شورید عقل مست نران جسم بران جان از سیری کما از غلبه یا از راه نین و ولین مرثی استیخته خفت شده یا شیر مسکه بر آورده آبی است</p> | | | |

مردوب (مردوب) کنیز خنوز یا مشک شیر خوار با بدن
 دروبا (گلو با دهن است به بغداد
 دن) (سراب النکن اذبا و ردوبا)
 خفت شیر و عفرات شده و سراب قلا
 سرگشته و شتر در راه دست گریه
 از خواب و جزآن دست شد از سیری
 شکم با از غله خوب یا گران خیم و گران با
 دست خاطر بر فاست رجل زان
 لغت ستانان مردوب و مردوبان
 کسکان شد در دلی کسکری حج ردوبا
 ست و قال الا صغری واحد لا اثنان
 مثل جمالت و هلکی + اسراب مانده
 شد در دروغ گفت + و سراب رومد از کوه
 پلاک رسیده و سراب فکافا اجزات از
 اورا و نیز رقبه استمن و منه
 الحمد بشکلا متوب و لا رطب فی
 البیع والنری ای لا عث و لا حلیط
 (ارباب اللکن اراابه) اجزات صح
 شیر اورد
 رسقا و مردوب) کنیز مشک شیر
 خوابانیده فی المثال هون منظم
 سقا و مردوب و اصله السقا و یکتا
 حق بیلع او ان المنض
 مردوب اللکن ترویا اجزات خست
 شیر اوزیر ترفیب) عاجز مانده گردید
 دست کردن
 رو بسج در ریح ابرو بردم خرد
 کب و قد صرفی ربیج
 روت (مرات) گاه پینه روت
 جمع گذاشته الشارح و فی نسخه صحیح
 من انقامون لوات البتین ینسب
 تنانی
 روت (مردوبه) بافتح سر قین

روت بخود تا جمع اردات مثله
 و گاو برزه گندم که در پوزین مانده
 بعد چینی گندم در گانه سر زنی یقال ملا
 بضره بلبانه و روت انغم و سر قینه
 شمیر که متصل گشت خرد باشد وقت
 گشتن
 در سر و روت (بجهت صغیرت میان قین
 مرآت) کمال رده ستور یا آنکه در
 دست
 در روت) بافتح معنی مرآت است
 دن ارات الفرس سر قین انما
 و فی المثال حشک و تروینی ای
 اعطیک التحشیش و تطین الی
 روح (سراج) روان و جاری
 (سراج) گشت او آنکه گشت گردون
 گرد و در آب نرسد
 دن) (سراج راجا) روانی یافت
 نیز سراج روانی متلع و درم مختلف
 و محتاط در زمین با و یقال لاجتالیج
 ای خلطت فلهذا مری من این
 جمع
 (مردوب) کنیز روانی یافته و کمرک
 روانی در بنده
 در قجه ترویا) روانی در آن
 (مردوب) روانی یافتن و گرد خیزی
 گردیدن
 روح (سراج) بافتح آسایش و
 با نرم و خوش آینه و ویدوم روح
 ای طیب و در بیان تال الله
 ترویح و الریحان ای رحمت در زمین
 و نام مردوب
 (سراج) با اضافت
 الوصف قلیلا شب فروش و نیز
 جمع در زمین بمواریست نیک و یا تدم

رودخانه سرد که بصورت یقین مانس
 شور
 (سراج) با صغیر جان و پونت اذواج صح
 در قرآن و منه قوله تعالی و کذلک
 اوحینا الیک و یحامن اخرنا
 و پیام قد او جبرائیل و منه و نزل
 به الروح الامین و عیسی علیهما
 و نفع و امر و کار نبوت و حکم خدا و فرزند
 او و محبت و فرشته است بصورت
 انسان و به تن طلائک
 (سراج) با کسر بار و اتریح و اذواج
 و در ریاح و سراج کعب جمع اذواج
 و اذواج جمع الحج و در پیروی و امان
 قال و تذ هب و یحکمکم برانی
 و یاری کردن و بوسه و دوست و
 توانگری و پیشز یا کینه و خوش
 (سراج) کینه بار و همی اخص
 من السرح و گیاه باقی مانده از اول
 سال که در بیخ عشاء بر آید یا گیاه که
 از سردی شب برود به باران
 (سراج) با تحریک فراخی و کشاورگی
 میان هر دو بار رفتن غیر فرج پیش
 پاسه با نزدیک و پاستنها دور
 نهاده رفتن است و العفل من سمع
 و در غنا سه پرانده و متفرق یا
 مرغها که بسوسه شبانه با بگردند
 شبانه
 (سراج) می و شادمانی یقال فقدت
 سراجی و کالی ای اریاحی و
 احتیالی + و نوم زایح) روز
 سحر باه
 (سراج) نیمه سراج و مرا حات
 جمع در زمین بمواریست نیک و یا تدم

ج ۲

کسیا و وزن باشوے و کشا دل
 سراکے و نور و عامہ و مومنی ست
 بین و مومنی ست نزدیک عرض
 و مومنی ست ہر بلاد خزانہ و آن را
 روزیت مرعوب را و شادمان و
 آسایش سرور کہ موصول یقین
 حادث شود و گویند تو کتہ عملی
 انچه من الراحة یعنی بے چیرے
 گدہ شتم اورا و وراحتہ الکلب
 گیا ہی ست و و ذوالراحہ
 لقب شیرعت بن ابی عبیدہ
 (مرایح) شبان گاہ آئیندہ
 رُوح جمع
 (مرایح) سونٹ رانج دباران
 شبانگاہ سراج جمع و و
 یقال فی وجہہ راحۃ ای
 دم و دوسے ٹوشس یا خوشی
 و قولہم ما لہ سارحۃ و ک
 راحۃ یعنی نیت اور اپیزے
 (ارواح) کا حمد ائد ہرز و یا
 رکشا و دار و درستن دکان
 عمر رضی اللہ عنہ اسروح
 رُوحاً و سونٹ و و محتمل
 (ارواح) باگیب فرزع محل
 اریح با یاء کذلک و نیز اریح
 ہی ست ہشام
 (یوم مریح) کسور و زینوش
 با و
 (ارتیح) بیاضے مشد و مردوخ
 خود مشدوخ خوستے
 (ارتیحیۃ) فک طوفی و شادمان
 و خوشی ملی کہ بہ ہشام احسان
 گردن حاصل شود و یقال تضدتہ

ج ۲

الارتیحیۃ ای بالارتیح بالقد
 (ارتیح) بفتح ہمزہ و کسر را کز لحن
 شہریت ہشام و آن را ارتیحاً
 بالفتح کز بلا ہم گویند
 (سرا و حاد) بالفتح و المد مومنی
 ست میان حرمین برسی یا چہل میل
 از مدینہ و وہی ست از مضافات حرمین
 شام و وہی ست از مضافات
 ہرمیس و شہریت ذکرہ الفراء
 و قصصہ روحاً کا سہ نزدیک
 یک
 (مرایح) کسینتہ سرور کہ موصول
 یقین حاصل شود
 (البرویح) الجہینتہ برادر بلال
 بستی ست
 (سراج) بالفتح شبانگاہ یا از وقت
 زوال تا شب و شبانگاہ شدن ضد غدو
 سور کہ بعد وقت یقین حاصل شود و یا قرآن
 سرورہ و یقال فعلک فی سراج و روح
 بیہوت و اساق کرد آن کارہ
 (سراج) بالفتح من و یقال خرجوا
 بریاح من العشی و کسیر یعنی برآند
 اول شب و کذلک برواح من العشی
 او اسروح منہ
 (سرا و احۃ) بالفتح سرور کہ یقین
 پیسے حاصل شود و و عبد اللہ
 بن سرا و احۃ صحابی ست و
 بنو سرا و احۃ بطنی ستا ز عرب
 (ریاح) کتاب ابن عارث
 تا ہی است و در یاح بن عبیدہ
 ابلی و ریح بن عبیدہ کوئی ہم عصر
 ثابت ہمان اند و ریح بن یسوع
 پرتیبستہ ہست و نام جد عمر
 بنی سہ

بن الخطاب رضی اللہ عنہ و نام
 جد بریدۃ بن الحصیب و نام جد عبیدہ
 اسلمی و مسلم بن ریح صحابی
 ست و دیگر کتابے و اسمیل بن
 ریح و عبیدہ بن ریح و عمر بن
 ابی عمر بن ریح بصری و حبان
 و موسی پسران ریح و ابو ریح
 منصور بن عبد الحمید محمد ثمان
 اند و در ریح بن ریح صحابی
 اختلافت در مشتاقہ و حید
 و ریح عقیق بن عمرو زیاد بن ریح
 تا ہی ست قال ولین العیضین
 سواہ و کئی فیہ الجحاری
 بوعده و عمران بن ریح
 کوئی و زیاد بن ریح بصری و احمد
 بن ریح فتاضی بصرہ و ریح
 بن عثمان استاذ امام مالک و
 عبد اللہ بن ریح تمیزہ عسکر و امین
 کردہ بیابے بوعده ہم مدی ہست و سہ
 ابن سلامتہ ریاحی و ابن ابو العوام ریاحی
 و ابو اسایۃ ریاحی منسوب اند
 بسوسے ریح کہ بطنی ست از تیمم
 (سرایحیۃ) با کسر و تشدید یسے
 دوم و تخفیف مومنی ست بواسطہ
 (یوم ریح) کلیم روز پاکینو
 و خوش باد و کذا مکان
 ریح و فی ریح ای طیب لریح
 (مرایح) کلیمتہ گماہ کہ برایدہ
 ریح غضاہ کہ باقی ماند از اول سال
 یاگیہ کہ سبے باران اسروری
 شب بروید
 (مروحان) بالفتح مومنی ست بیاب
 بنی سہ

(مرقحان) التمهيد
 ست
 (مكان مرقحاني) بالفتح
 پاکسزہ و خوش
 (مرقحاني) بالضم صاحب
 روح و جان و كذلك النسبة
 الملک و انجن مرقحانيون
 جمع
 (مرليان) بالفتح گياہی ست
 خوشتر پوستے بغارسی شاہمیر
 و بہندی نازیبوست بوی آن
 واقع و باو مانع درد سر محورین
 و دیار گیاہ کہ پوستے خوشتر ارد
 و یا طہران و شاخ آن یا ورق
 آن دکن زرد و رزق و رحمت
 و راحت و سبحان اللہ و
 ریحانہ منصوباً
 المصدر رای تشزیہا لہ
 واستزراقا منہ
 (مریجانہ) باتا گیاہی ست
 خوشبو کہ در زمین نرم روید و
 دستہ ریحان
 (مریجانی) منسوب با محمد بن عبد
 الوہاب ست و عبدالمحسن
 بن حسن غزالی و عسلی بن
 عتبیدہ متکرم معنی واسم
 بن ابرہیم و ذکر یا بن علی و
 عسلی بن عبد السلام کہ مؤثران
 اند
 (مریجان) مصدر غرضی
 ست بہ فارسی
 (مرقحین) بالضم و کسر جارحہ
 ست بہ کہ لبندان و درین آن

کہ گورتن بن ساعدہ ست
 (مرقحہ) بالفتح بیابان
 و جاسے باد گذر مراد جمع
 (مرقحہ) کلکتہ بادکش مرقح
 بدون تاسے مثل مرقح جمع
 (مرح) بالفتح یا شب آدوند
 و کردن تعیض معنی و يقال
 ما شرت فلان من ابيه
 معنی و لا مرحاً اذا شہمت
 فی احوالہ کلہا
 (س) (مرح اليوم ریحان) بکسر
 سمیت باد گردید روز و تراخت
 (الریح الشی) رسیدن آن
 باد و مراد (الشیخ) یافت باوراد
 برگ آوردن گرفت و وریح
 العندی (مبول) بار سیدہ
 شد چاہ مرقح و مرقح مثل شویہ
 و شیب لغت ست از آن و
 روض مرقح مرغزار باران رسیدہ
 و مراد (القوم) و آیدند و ربا و یا
 رسید ایشان را باد و ہلاک کرد
 و از بیخ برکنند ایشان را و
 و مراد (لمعروف تراخت) شاوانی
 و سبکی گرفت از احسان کردن و
 و تراخت یتد لکھا
 بک دست شد و منہ
 الحدیث و من تراخت فی
 الساعۃ الثانیۃ الحدیث
 یعنی بیت و سبکی بیوشے آن
 و تراخت الفریس) اسپ زو نجیب
 گردید و و تراخت الشجر) برگ
 باورد و تراخت مناک مرقح
 رسید از تو حسان و وریح

لذ لکھا لآخرہ و احوالہ و تراخت
 و تراخت و تراخت (بالا برآمد و
 شاوان گردید
 (س) (مرح الشی) بویہ
 از او منہ الحدیث من قیل
 نفساً معاہدۃ لکم یریح
 مرأیۃ الجنۃ
 (ن) (مرح زواھا) شاگانہ
 شد بجاسے باک سے کردوران
 و مرحت القوم رحمتاً
 و تراخت و کذا تراخت
 الیہم و عندہم) شاگانہ
 رشتہ نزدیک ایشان و تراخت
 الابل (مرحۃ) شب بنگاہ بزر
 گردیدند شتران و تراخت
 مصدر مرکت فاعلہ و لم
 یجی سواھا و سوی کاذبہ
 و عافیۃ و نیز مراد (س)
 شدن در بروقت کہ باشد و منہ
 الحدیث من زواھا (الاجت)
 فی الساعۃ الاولى ای شی
 و ذهب الی الصلوۃ
 (مرح) بالضم سب جائے شور
 (مرح القوم تراخت) در آیدند
 در باد و و تراخت منک معروفاً رسید
 از تو غیر را و و تراخت علیہ
 حقاً رو کرد و سے حق اورا کار
 بالجمع و و تراخت اللہ العبد
 در راحت رساند اورا خدا ای
 و آسایش و و و تراخت الابل
 باز گردانید شتران را بسوے مراد
 و و تراخت اللہ بوسے گرفت
 آب و کذا تراخت اللحم و فانی و

وَأَرَّاحَ زَيْدًا) بروم سوم سردوز
 و بازگشت بسوت اول و بعد
 ماندگی در شادمان و صاحب راحت
 گردید و تراوح الشيء استراحة
 و نیز کاحنا در یافت بوسی او را
 و تراوح الصيد یافت بوسه
 مردم را تراوح عنك الاصل
 (مراحت) سروری که محمول
 بقیین حاصل شود
 (مراحة) گاه این کار و گاه
 آن کار کردن همچنین گاهی بر این
 پا و گاه بر آن یا ایستادن یقال
 تراوح بين الرجلین اسی و تمام
 علی کل مرة و کذا تراوح بین
 جنبیه إذا قلب من جنب
 الی جنب
 (و هین مرفوح) کبوتر روغن خوش
 بو یافته و الحدیث أنه صلی الله علیه
 و سلم أمر بالامتناع المروج عند
 النوم
 (مروحة لقوم مروحة) شبگاه
 بنامند یکایشان و کذا
 زحمت الیهم و عندهم
 و نیز تراوح است و ادون و منه
 تراوح شهر رمضان بمیت
 تراوح استراحة بعد کل أربع
 و تراوح و تراوح در نیدن چیزی
 تراوح و تراوح در نیدن سنور
 تراوح
 (مراحت) این چنین هم اسپان
 ران و نام سب قیس جنون بیابی
 (از تراوح) شادمان شد و شادمانی
 دیدی باللام و حمت و یقال تراوح

الله له روحته یعنی از بلاجات
 بخشید او را خدا می جوهر کما
 تراوح حان عملا با هم نبوت
 می کنند کاری را
 (تراوح النبت) بالید گیاه و
 (تراوح القوم) شبگاه آمد ایشان
 راه و تراوح الماء بوسی چیزی یا
 گرفت از جهت قرب و نیز تراوح
 دوباره برگ بر آوردن درخت و
 شبگاه رفتن بیست و بیرونه با
 کردن
 (تراوح) نبوت کاری را کردن
 و یقال یداه تراوحان با
 المعروف یعنی گاهی ازین دست
 می بخند و گاهی از آن دست
 (مراوح) جاس بر آمدن و جاس
 آسایش
 (استراوح) بر آوردن و بوسه
 بر بستن و آسایش بستن و آسایش
 یافتن و بیار امید و بعدی بانی
 یقال استراوح الی اذا استنام
 استراحة) مثله فی کل
 روح (تراوح فی الطین) در گل
 و لانی هت او
 رو و (مروود) با فتح جستن بر باد
 با کسره مشد و آب و علف جستن و نفس
 من نفروشه آمد کردن یقال مراد
 الشيء اذا هاب و ذهب و تراوح
 الایل) بانی آمد و شد کردن تراوح
 بیش و پس چراگاه و سرج مروود
 باوزم
 (مراجل مراد) مراد آب و علف چوین
 اسد مروود یا ترکیب یعنی حامل لفظ

بنی الفارط
 (مروود) بالعلم استی و نرمی یقال
 امش علی ترا و حرمین استه خرام و
 لغیر آن روید است
 (مراوق) مراد استه بدون بهره زن که
 در خانه است همه بسیار آمد و
 رفت نماید
 (مراشد) کصاحب جوینده و یابنده
 و خواسته و فی المثل لا یکتب
 الزائداهله مراد جمع و منه
 اذا هو مراد استه اسی نرود و انخیز
 والدین لاهلنا و دسته دستاس
 و آن جوئی باشد که طاحن آنرا گرفته
 آسیا بگرداند و آنکه او را جهت طلب
 آب و علف فرستاده باشند و تراوح
 العین خاشاک چشم
 (مراوق) مراد استه زن که در مسایر
 خوبیا را آمد و رفت نماید و سرج
 مراوق) باوزم
 (مروود) استه کار و منه قولم اللهم
 انود و غیره فی عمله فی شکون
 لا شعریه
 (مراوق) مراد استه بنی امرأه را و
 و نیز تراوح) معنی استه آنرا او را
 هم گویند
 (مروید) بالشون او کوه رویند
 و روید ک عمر او امهله ناکاف
 الخطاب لعل لغامین لا یهاب و روید
 غیر معنای لیا و هو متعبد الی عمره
 لا تدانتم یعنی فعل و انما ت خله کفا
 معنی لغیر دور غیره و حرکت لذل
 لا یقار الساکین و نسبت نصب صبی
 و روید بر چهار وجه آمد و هم فعل نحو

رَوَيْدٌ سَمِيٌّ أَيْ مَوْلَاهُ وَصَفَتْ نَحْوَهُ
 تَارَةً وَاسْتِزَارَ رَوَيْدٌ أَيْ لِيُنَاجِيَهُ
 وَتَشْكِيهِ بِهَيْبَةٍ مُتَقَلِّبٍ لِحُجْرَتِهِ
 الْقَوْمُ مَرَّ بِنَدَاةٍ وَصَدَّ عَنْهَا
 رَوَيْدٌ عَمْرُوهُ بِالْإِضَانَةِ عَلَى حَدِّ
 قَوْلِهِ تَعَالَى فَتَرَبَّأَتْ إِلَى مَا يَبَالِغُ
 فِيهِ مِنْهَا كُنِيَ بِرَفْعِ كَلِمَاتٍ فِي رُودِ
 وَرَوَيْدٌ كُنِيَ بِكِبَرِ كَلِمَاتٍ فِي رُودِ
 وَرَوَيْدٌ كَمَا فِي رُودِ تَشْكِيهِ نَدْوَةٌ
 وَرَوَيْدٌ كَمَا فِي رُودِ جَمْعُ نَدْوَةٍ
 رَوَيْدٌ كُنْتَنِي وَرَجْعُ مَوْتِ
 (رودند صیغی) بکسر او رفتح
 روم و سوم ساکن دو ای است
 روف و اطبالف زیاده می کنند
 پس راونده صیغی گویند و احمد بن
 یحیی روم می از مردود است
 روافل) موضعی است به نواتی
 السببان
 (عبد الغزیز بن ابی رواد)
 آند او تا بنی است
 (رواد) با فتح جایی آمد و شد کردن
 شتران و رواد التویج جایی آمد و
 شد بار
 (رود) با کسر سیل سرمد و آهن
 حلقه لگام که گردان باشد و چرخ
 و لواز آهن
 (رماوید) محدث است بمزنت
 یا وہی است در آن
 (رنا) مراد است المرأة روادان
 با ترکیب طواف کرده ساجد را و
 راد و ساد و آرام نه گرفتند
 و راد و ساد (با کسر) خوست آنها
 (ارود) رواد او مردان) بهم

وَمَرَوْدًا بِالْفَتْحِ وَرَوَيْدًا وَ
 رَوَيْدٌ بِرَبِّكَ وَيُفْتَرَمُ رَفْتٌ وَ
 رَمِيَّةٌ
 (اراد) بضم سین و اصلها الرواد
 و لقوا بك اذ ذابوا الالات الواد
 تسكنت فنفذت حركاتها الى ما
 تبلى ان انقبت في الماضي للفناء
 رشي المستقبل ياء و سقطت
 في المصدر ليجاء و رتها الالف
 انة الكنة و عوض منها الهاء في
 آخره
 (عرا و كذا) خوستن رواد متله
 و فی الحديث حيث يراود
 عه ابا طالس علی الاسلام ای
 يواجعه
 (ار تیار) جستن و فی الحديث
 اذ ابال احد حکم قال ليرتد
 لبوله ای يطلب مکانا لینا
 او متحدرا
 (مستراد) جاسه آمد و شد
 کردن شتران
 (رور و رواد) با فتح آمد و رفت
 و آمدن و رفتن و غسل من نفر
 (مراتران) موضعی است به مدینه از
 موضع است و دیدن کثیر محدث و رو
 شهرستان است به عراق یکی اعلی
 دیگره اسفل از آن جاست محمد بن
 حسن زاب
 (مراترا) هسته بنایان
 رازة جمع و فی الحديث
 كان راز سفينة فوج
 جبرئیل ای مراس مدبری
 السفينة

(مرتا) پیشه بنا
 (محمد بن روین) کبیر محدث است و
 روین بن سبیا جابر
 (عمران) بافتن پستان و هم از آن
 و يقال هو خفيف المرأه و المرأه
 و قتیله بیا زیاد آتانا نقل و می معلوم
 (مراترا) که با جبر و بدوی است به سبغان
 و لیس صحیحیت الزان فلا ترتابن
 از آن است خالد بن محمد صحابه است
 بز و جبر از آن محدث است بدر بن صالح بن
 عبدالله
 (رنا) از رواد و رواد
 الرجل ضیغتها بریای و شت از
 صلح می کرد و از زمانه عند
 خوست از او طلب کرد
 (مرور) رایه تروینا) قصد کرد چیزی
 را بچیز
 روس (ایه لروش سو) با فتح
 یعنی بدروست
 (مروس) بالضم گره است و بلاد آنجا
 صقالیه ترکه پیوسته
 (مرویس) که بر یاق محمد بن سواد
 راوی یعقوب بن سحاق
 (مراس) دوستان با فتح خراسید و در
 التیالی لغشاء) بردشت و بردوخ
 خاشاک راه و در این جلاحت بسیار خورد
 و نیکو گردانید
 روشن (مروش) با فتح بسیار نور
 و کم خوردن از لغات هند است و اصل لغت
 (محل تراش) شتر صاحب که شربسکو
 بیشتر است پشت و کذا جمع راس و
 اسوش با لیا
 (مراجل مروش) کعبه و مرد صاحب
 مروش

بسیار سوی یا بیشتر است پشت +
و کذا مرغ مراش (و الموث

بالباء
در مجل مرش (کبوره مرصه
گوش بسیار سوی و سست

(ن) مرأته المرص مر و شتا
بالفتح سست کرد و اورا بجاری

روص (ن) مرأص مر و صفا
بالفتح عاقل گردید بعد سفاقت تا والی

روض (مر و صنة) بالفتح غزار
و فراهم آمدن گاه آب نیم مشک آب آن

قد آب رنگ حوض فراز گیر روض
و مرناض و مرناض جمع + و مر و

المحاط (دارمی ست از وادی با
عفتیق

(مر و صنة) بالکسری فراهم آمدن گاه آب
در ارض (رام مرأصه و مرواضح

در ریاض) بالکسری موشی ست میان
مهره و حضرت + در ریاض الروضه

موشی ست مهره + در ریاض العطاء
موشی ست دیگر

رفس مر و ص و ناقه مر و صنة
بب و شتره و در م کرده

در ریاض است در ریاض است
بسموی نیه المذکر و الموث

یقال ناته ریعین و غلام ریعین
اصلة مرهوض نقایمتا الواو

یاد اوار غمت
(مرأص) صلابتی که در سفل زمین

زرم باشد که آب را گیرد مرأص و
مرأصات جمع + و نیز مرأص

مواضع اند مرأصات مثله
(ن) مرأص المهر مرأصا و

مرأصه) ریاضت داد و در ام کرد
اسب کرده را

(الارض المرأصه) ریخت شیر را بر
شیر + و ارض الوادی) سیراب

شد رود بار و گرد آمد آب در آن
و ارض القوم) سیراب گردانید

ایشان را و منه فداها یا ناء
یربض الوهط فی ذایة و

الاکثر یربض حکامر + و نیز
اراضه) گرد آمدن آب از سیرابی

جاشه و دو باره خوردن آب را
و مرغازناک شدن جاشه یقال

ارض المكان و ارض فاكثر
دریاضه

مر و ص تر و یصا) ریاضت داد
شده و لبالبه + و نیز تر و یض

لازم گردستن مرغزار را و مرغزار
حستن زمین را

(مرأصه) مدارات او نمود + و
نیز مرأصه) نرمی کردن با کدگی

در کاره تا اورا در کار کشد صلته
ببلی یقال فلان یأ و صنه علی

+ و المرأصه المنکروهه
فی الخیر و هی ان تواصفت

الرجل بالسلعة لیست خندا
وهی تیغ المواصفة

را مرأص (رام شدن
را ارض الوادی) سیراب

شدن و گرد آمدن آب در آن + و
استراض المكان) فراخ گردید جایی

و سیراب شده و نیز استراضه) خوش
شدن نفس خوش آمدن جاسی و آنقدر

در مومین ریختن که بپوشد زمین را

روط در و ط / بالضم نه روی
معرب روو

(مر و طه موشی ست بدس
(ن ص) راط الوحشی بالکسری

میل کرد بسوی شتر و پناه بست آن
روغ (مر و ع) بالفتح شهرت بین

تزدیک بچ و ترسین هم و ترسیدن و فعل
نفس و ترسیدن از ترس و یقال هذه

شتره کراغ بها فولد حی بردها غلله
روعی و کذا افخج روعه ای ساکنین

و ذهب قولها لایع الا لثقت ولا
یلحق خوف

(مر و ع) بهم و یقال وقع ذلك فی
مرفعی ی فی خلدی و بلی + بیاکی

ترس بیم از دل یا نال دل و زهرین عقل و صفا
المحدث افخج روعک من ادبرک

افاضتنا هذا فقد ادبرک یعنی الخ
ای خرج الفرج من قلبک + و یروی

روعک بالفتح اوهی الودایه فقط
زال عنک ما ارتاع له و لحان و ذهب

فک و انکشف کانه ماخوذ من
خروج الفرج من البیضة و فی قول

مقاویة الی نایذ لیفرج روعک بالفرم
اخرج الروع من روعک یقال فرخت

البیضة اذا خرج الفرج منها و الروع
الفرج کلین من الفرج ای اخرج من

موضع الفرج وهو الروع بالضم + و
یقال اخرج روعک من الامرا و علی

الامرا یعنی ساکن گردان و مامون و اردل
خود را

(مر و ع) محرکه شکفت
(مر و ع) بالضم هم و هی اخضر من الروع

و بهره از حسن و جلال و ابور و عجب

چونکه بر سولی آمد زدن حضرت صلی الله علیه و سلم
 (رأخ) که صاحب نماهی است ایفلان
 مدینه در شکفت آرنده کسی را از حسن حال
 (مراغیه) منزلیت میان مکه و بصره
 یا آن آبیست مریخی خیمه را میان
 امیره و ضربه یا آن جای و حد است
 + و دژ (دایه) بکوه است و در آنجا
 سخن آمد در بنی صلی الله علیه و سلم
 (اروع) بافتح شکفت آرنده کسی را
 از حسن و جمال یا از شجاعت مانند آن
 اروع و روع بافتح
 (رروعاء) بافتح آرنده تیزش و
 كذلك الفرس ولا یوصف به
 الذکر و وزن شکفت آرنده از حسن
 حال
 (رناقه دواعه الفواد) یا نشتر
 باد و تیز خاطر و تیز تر نانه رواع الفواد
 (رواع) کشد او نام زنی که با او تشبیه کرد
 کعبه بن مقدم یا آن رواع است که فریب
 و رواع بن عبد الملک کشاد و
 سلیمان بن رواع ششی و احمد بن رواع
 مصری محدثان اند یا آن یعنی است و
 قد اورد صاحب القاموس فی
 الموصنین ولم یتعرض
 (ن) راع فلانا شکفت آورد او
 + و راع فی یدی کذا یعنی فایده
 (ن ص) راع الشیء رواعاً
 باضم یا زگوید
 (اروع بالضم) مجهولاً لثالثاً کفتم
 شد گویند را و طلق کلمه زجر است مگر گویند
 + و کذا روع بالضم علی الامری کذا
 (مروع) مضموم مرد درست و درست و در است

یا آنکه در اول او صوابند اختیاب باشند
 (مروعه ترویعاً) ترسانیدن آنرا
 به و نیز ترویع) نیک سیراب کردن آن
 یا بروغن
 (ایرتیاع) ترسیدن
 (مرووع) ترسیدن
 روع (مرواع) کسباب پویه
 (مرباع) کتاب ارزانی و فراخی +
 میدان اسم میدان است روع را
 (طریق - راع) ماه میل و کثر
 (مرواعه) بالکسر کشتی گاه ریاعه
 یا بارشاه یقال هذه روعا غنهم
 و راع غنهم ای مصطرعهم
 (مروغیه) کجهینه مروجیه یقال
 اخذنی بالوویغیه
 (رواع) کشد او روبا و نام پیر
 سیاه ششی و پدر احمد مصری قدان
 و رواع بن عبد الملک قیس از
 قبیله تمیم است
 (ن) راع الثعلب روعاً بافتح
 و روعاً بالتحریک پویه و دید و نیز
 روع) در روغان میل کردن بدل
 عام است قال الله تعافع الی اهلهم
 + و برگردیدین از چیزی و روی آوردن
 بر کسی به بانه و فی المثل روعی جبار
 و انظری ابن المقر
 (اراع الصید مراغه) خواست
 جست سید را
 (مروعه التریده) ترویعاً نیک
 کرد و تروید را بر و عن
 (مراوعه) همگی کشتی گرفتن و فریب
 دادن در کاری
 (الرتیاع) خواستن و بستن

(مرواع) همگی کشتی گرفتن و فریب
 آوردن
 (مرووع) غلطیدن ستود و رفاک
 روع (مرووف) بافتح آرسیدن
 و بشودن بهر بانی کردن و در بانی
 روقه و لیس من الرواقه و الفل
 من نصره و رواق یوات لفته فی
 راق یوات
 روق (مرووف) بافتح شاخ اوق
 جمع + و یاره از شب طرف پایش از غنا
 و غنا به بی و ازین مرخیزی و هم در غنا
 و منه فی کلام فلان اکل روقه یعنی کلام
 یعنی کلام سال گردید تا آنکه همه دندان
 برینت و سب نیکو خلقت و پرورده بود
 که در زیر همان خانه کشند و معانی بسیار
 و پیش خانه دو دلو روی که کسی با او نتواند
 و منه المحدثین حین ضربت الشیطان
 روقه و کل طنابیه + و غزم مرد و کار
 مهت او مهتر و صاف بلی آسج از آب
 جز آن خوش آیند از هر چیزی و زنج و کش
 و شکفت از هر چیزی و جماعت و دوست
 بجه آمیخ + و معرفت دهی سب بحر جان و نام
 پر بر محمد بن حسن روقی محدث و بدل جبر
 وجهه و بدن + و روق الفرس نیوک سوز
 آراسیان و گوشت سب در از کرده باشد
 کافها روق له + و ذاهیه ذات
 دوقین رشتن بلای سخت و جنگست
 روقه) بافتح حسن و جمال خوب
 (رمی باد رواقه علی الدایه) سب
 شد بروی + و رواق با رواقه عن
 الدایه) فرود آمد از آن + و رواق
 اذواقه) سخت و در آرمید بجا کاه
 من لا صداده و لانی فلان علیک